

پیام حزب کمونیست ایران (م ل م) به حزب کمونیست نپال (م)



صفحه ۱۲

گزارش سیاسی

سندی از کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

سند زیر بخشهایی از گزارش سیاسی ارائه شده به پلنوم سوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) است. این پلنوم در فاصله هشتم تا دوازدهم جولای ۲۰۰۶ (۱۷ تا ۲۱ تیرماه ۱۳۸۵) برگزار شد. در این نشست موضوعات مهمی مورد بررسی و جمعبندی قرار گرفت.

- ۱- اوضاع کنونی و سیاستهای ما - اهمیت شکل دادن به قطب سیاسی سوم در مقابل ارتجاع و امپریالیسم.
- ۲- نوسازی و وحدت جنبش کمونیستی ایران.
- ۳- تحلیل و بررسی موقعیت جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و وظایف ما در قبال آن.
- ۴- بررسی موقعیت کلی حزب و جمعبندی از نقشه های عملی حزب در حیطه ها و رشته های مختلف فعالیت.
- ۵- قرارها و تصمیمات دور آتی فعالیتها.

صفحه ۲

آغاز جنگ جنایتکارانه دیگری در خاورمیانه

روز ۳ ژوئیه، اسرائیل با پشتیبانی آمریکا بمباران لبنان را آغاز کرد.

اسرائیل هنوز از بمباران و محاصره خونین فلسطینی ها در غزه فارغ نشده بود که دست به این جنایت تازه زد. در روز اول حمله نظامی، هواپیماهای اسرائیلی فرودگاه بین المللی بیروت را بمباران کردند. تمام پلها و راه هائی که بیروت را به جنوب لبنان وصل می کنند و راهای ورودی و خروجی کشور بمباران شده و جاده بیروت - دمشق بشدت آسیب دیده است. در جنوب لبنان حملات متوجه روستاهائی است که حزب الله نفوذ دارد اما آماج حملات، حزب الله نیست بلکه خانه های مردم و بیمارستان هاست. از میان آوار ساختمان های بمباران شده اجساد تکه پاره کودکان بیرون کشیده می شود در روز اول حمله، ۱۵ هزار پناهنده لبنانی وارد سوریه شدند. در جنوب، آب و نان یافت نمی شود و برق نیست. اسرائیل حملاتش را گسترش داده و به مرکز بیروت و منطقه مرزی سوریه نیز رسانده است. حمله زمینی نیز محتمل است.

صفحه ۲۴

صفحه ۱۳ ایران: خطر يك جنگ دیگر

روز ۲ سپتامبر (۱۳ شهریور)

صفحه ۲۰ روز جهانی همبستگی با انقلاب نپال

صفحه ۲۱ فراخوان جبهه دموکراتیک انقلابی هند

سیاست اسرائیل در حمله به نوار غزه:

صفحه ۲۲ تسلیم شوید یا بمیرید

صفحه ۲۶ قطعاتی از کتاب گپی بر سر هنر

صفحه ۲۸ در باره پرنده نو پرواز

گزارش سیاسی

سندی از کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)

ما با انتشار علنی این گزارش از کلیه اعضا، هواداران و دوستداران حزب می‌خواهیم با ارائه نظرات خویش ما را در اصلاح و تکمیل این گزارش یاری رسانند. بخش دوم گزارش که در رابطه با نوسازی و وحدت جنبش کمونیستی ایران است در شماره بعدی نشریه حقیقت منتشر خواهد شد.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م)

۱۵ جولای ۲۰۰۶ - ۲۵ تیرماه ۱۳۸۵

بخش اول - تحلیل از اوضاع سیاسی ایران در پرتو تحولات جهانی و وظایف ما

دشمنان، برای راه انداختن مبارزه انقلابی و جنگ انقلابی سود جوییم؛ بجای انتخاب میان نظم کهن ارتجاعی و نظم جدید ارتجاعی، راه درخشان مبارزه برای جامعه ای بدون ارتجاع و امپریالیسم، یک جامعه دموکراتیک نوین و سوسیالیستی را در پیش گیریم.

۲ - تضادهای میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا

روشن است که منبع تنش در روابط میان آمریکا و جمهوری اسلامی جاه طلبی های هسته ای جمهوری اسلامی نیست. سیاست های کنونی آمریکا در قبال جمهوری اسلامی دلایلی وسیعتر از خود ایران و موقعیت رژیم جمهوری اسلامی دارد.

در مقابل سیاست های آمریکا در خاورمیانه، نیروهای ارتجاعی مانند جمهوری اسلامی مقاومت می کنند. اما مقاومت قدرت های ارتجاعی بومی مانند جمهوری اسلامی و طالبان و نیروهای از قدرت بیرون رانده شده در عراق، بدون پشتوانه قدرت های امپریالیستی مانند روسیه (و حتا قدرت های اروپائی) نمی تواند مدت طولانی دوام آورد. کمترین پشتوانه این است که اجازه می دهند اسلحه بسویشان روان شود. قدرت های امپریالیستی روسیه و اروپائی حاضر نیستند که بگذارند لقمه خاورمیانه راحت از گلوئی آمریکا پائین رود. رقابت های میان قدرت های امپریالیستی بر سر ایران بسیار حادث از رقابت و دعوایشان بر سر عراق است.

آمریکا برای رسیدن به اهدافش در ایران، اعمال قهر نظامی را نیز در دستور کار گذاشته است. آمریکا از حمله نظامی استفاده بکند یا نکند، تغییری در ماهیت اهدافش بوجود نمی آید. سیاست و برنامه های آمریکا برای ایران ذره ای منافع مردم را در بر ندارد. این سیاستها منافع استثمارگرانه و ستمگرانه سرمایه داری جهانی را

کرد. به این دلیل، راهبردش این است که از نفرت مردم استفاده کند و تحت عنوان "تغییر رژیم در ایران" نخبگانی را به قدرت برساند که مشروعیت سیاسی بیشتری داشته باشند.

جمهوری اسلامی در مقابل این سیاست مقاومت می کند. تمام صف آرائی های سیاسی و تلاش ها و محور دغدغه های کنونی جمهوری اسلامی آن است که چگونه خود را از قربانی به بازیگر طرح های امپریالیستی در خاورمیانه تبدیل کند. در این راه، جمهوری اسلامی حاضر به دادن هر گونه امتیازی به آمریکاست اما می داند که آمریکا نمی تواند با جمهوری اسلامی سازش کند. بهمین جهت مقاومت می کند. اما مقاومت جمهوری اسلامی، خود انعکاسی از رقابت های بزرگی است که میان امپریالیستها بر سر تقسیم مناطق نفوذ در جریان است.

این بحران بر صف آرائی های سیاسی در میان مرتجعین تاثیر گذاشته. هیئت حاکمه جمهوری اسلامی را شقه شقه کرده و بخشی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی را در کنار آمریکا قرار داده است. مبارزه افشار و طبقات مختلف مردم علیه جمهوری اسلامی در حال گسترش است. اما روشن است که اگر یک سیاست انقلابی ضد ارتجاعی ضد امپریالیستی تبدیل به قطب قدرتمندی در جامعه نشود، این مبارزات به حاشیه رانده شده و در دعوای آمریکا و جمهوری اسلامی بخشی از توده های مردم می توانند به سیاهی لشکر این یا آن نیروی ارتجاعی تبدیل شده و در منگنه این تضاد، مبارزات به هرز رود.

در چنین صحنه سیاسی پیچیده ایست که تاریخ بار دیگر، نیروهای کمونیست را فرا می خواند تا به وظیفه خود عمل کرده و با تمام قوا توده های مردم را نسبت به اینکه در این دعوا منفعتی ندارند، آگاه کنند. و به آنان بگویند که بجای قرار گرفتن میان منگنه جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا باید از این دعوا و از هم گسیختگی صفوف

۱ - مقدمه

تشدید تضادهای میان آمریکا و جمهوری اسلامی و احتمال حمله نظامی به ایران، به مسئله اصلی صحنه سیاسی ایران و جهان تبدیل شده است. تحلیل صحیح از این مسئله و تعیین سیاست های انقلابی برای هدایت مبارزه طبقاتی در ایران، دارای اهمیت تعیین کننده است.

هدف آمریکا، چه با جنگ و چه بدون جنگ، تغییر رژیم در ایران است. اما تغییر رژیم وسیله ایست برای دست یافتن به اهداف بزرگتر. محرک آمریکا، کنترل مستقیم ایران به قسمی است که بتواند راه را برای پیاده کردن طرح های منطقه ای و جهانی اش باز کند. هدف آمریکا سلطه بی چالش و بی مانع بر ایران است. آمریکا می خواهد از ایران بعنوان پایگاه و سکوی پرشی برای تحکیم سلطه اش بر خاورمیانه و جهان استفاده کند. برای این کار نمی تواند بر رژیمی تکیه کند که با ظاهری غیر وابسته شکل گرفته و ادعای استقلال سیاسی و "ملی" بودن یکی از دیرکهای مشروعیتش است. در این مقطع در خاورمیانه که آمریکا مشغول شکل دادن به یک نظم جدید در جهان است، این روش اداره رژیم های وابسته، کارائی کافی ندارد. آمریکا برای اداره ایران، نخبگان ارتجاعی جدیدی را می خواهد؛ نخبگانی که در مدارس سیاسی پنتاگون و وزارت امور خارجه آمریکا تعلیم یافته اند.

بعلاوه، رژیمی که وابستگی اش به نظام سرمایه داری جهانی عمدتاً از طریق قدرت های امپریالیستی اروپائی است و با امپریالیسم روسیه رشته های پیوند گوناگون دارد، یک سد در مقابل طرحهای امپریالیسم آمریکا محسوب می شود.

بالاخره اینکه، آمریکا برای پیشبرد اهدافش نمی تواند بر جمهوری اسلامی تکیه کند زیرا در این راه، تکیه بر رژیمی منفور و منفرد در میان مردم، آمریکا را بیشتر آماج حملات مردم خواهد

نمایندگی می کند. همین که آمریکا برای رسیدن به اهدافش بمباران و اشغال نظامی را نیز در دستور کارش گذاشته، بخودی خود نشان دهنده ماهیت به غایت ارتجاعی و ضد مردمی اهدافش است. چنین جنگی فقط می تواند یک نظام ارتجاعی ضد مردمی تولید کند.

اینکه آمریکا تهدیدهای نظامی خود را عملی خواهد کرد یا نه و اینکه به چه درجه و شکلی آنرا عملی خواهد کرد (حملات هوایی، اشغال نظامی قسمی یا کامل و یا تقویت نیروهای مسلح وابسته به خود در داخل و یا در مرزهای ایران) به عوامل گوناگونی بستگی دارد؛ به قدرت نظامی آمریکا با توجه به عدم همکاری احتمالی قدرت های اروپایی؛ به مخالفت قدرت های منطقه ای مانند روسیه و چین؛ به توان جنبش جهانی ضد جنگ؛ به رشد و گسترش جنبش اقشار و طبقات مختلف مردمی در ایران علیه جمهوری اسلامی؛ و به اینکه آیا بخش مهمی از نیروهای سیاسی و نظامی درون جمهوری اسلامی حاضر به همکاری با طرح های آمریکا برای تغییر رژیم خواهند شد یا خیر.

در هر حالت افشای ماهیت برنامه های سیاسی و اقتصادی و نظامی آمریکا برای آینده ایران، از وظایف سیاسی بسیار مهم کمونیستها و همه نیروهای انقلابی و مترقی است.

۳ - محرکهای جهانی سیاست خصمانه امپریالیسم آمریکا در قبال جمهوری اسلامی

آمریکا مجبور است که اهداف خود را در رابطه با ایران دنبال کند. زیرا تامین نیازها و منافع امپریالیستی کلی اش در گرو تحقق برنامه های عمومی اش در خاورمیانه است.

برای فهم این اجبارت باید به نیازهای پایه ای و محرکهای پایه ای سرمایه داری جهانی نگریست. شروع جنگ خطر بزرگی برای آمریکا دارد. برخی از بورژوا امپریالیستها که مخالف جنگند می گویند اگر آمریکا جنگی را شروع کند، نمی تواند آن را تمام کند. آنان مثال عراق را می زنند. اما سوال این است که آیا آمریکا می تواند راه دیگری برای جواب به نیازهای مبرم خود بیابد؟

اگر آمریکا وضعیت جنگی را نگاه دارد می تواند نارضایتی های درونی را سرکوب کند و در سطح بین المللی تحت عنوان حالت جنگی دست به هر کاری بزند و بر قدرت های دیگر فشار آورد که نظم نوین دیکته شده توسط آمریکا را قبول کنند و قوانین بین المللی جدیدی را وضع و اتحادهای بین المللی خود را روشن کنند.

ازدرون جنگ خاورمیانه شکل های جدیدی از اداره جهان در حال شکل گیری است. آمریکائی ها در بغداد در حال ساختن سفارتی هستند که یک شهرک چند هزار نفره است. تاسیساتی که برای این شهرک یک میلیارد دلاری در دست تهیه است چندین برابر تاسیسات سازمان ملل است. در واقع این سفارت نیست بلکه مرکزی برای اداره منطقه

در درازمدت است.

محرک بنیادین آمریکا، ترمیم هژمونی اش در روابط قدرت سیاسی و اقتصادی جهان است. آمریکا یک قدرت نظامی بدون رقیب است. اما قادر به تحمیل سلطه سیاسی و اقتصادی اش و استقرار یک نظم نوین جهانی نیست. بدون ایجاد یک نظم نوین، بحران ساختاری گریبان گیر نظام سرمایه داری جهانی نیز قابل حل نیست. اما اقدامات امپریالیسم آمریکا برای حل بحران ساختاری نظام سرمایه داری جهانی، به نوبه خود تضادهای این نظام را حاد می کند: هم تضاد میان امپریالیسم و خلقهای جهان را تشدید می کند و هم به رقابتهای میان امپریالیستها دامن می زند.

آمریکا هر چه بیشتر با رقابت قدرت های امپریالیستی دیگر روبرو می شود. حتا روسیه نغمه شراکت در اداره جهان را سر داده است. روسها توان نظامی خودشان را بالا برده اند. اخیرا هواپیمای نظامی جدید شان تا مرزهای کانادا به پرواز در آمد بدون آنکه آمریکا آن را ردیابی کند. این یک نوع قدرت نمائی از سوی روسیه بود. روسها یکسری سلاح های ضد هوایی به ایران داده اند که تا حال امتحان نشده است. روسیه تلاش می کند با اروپا به اتحاد ضد آمریکائی برسد. یکی از دعوای بزرگ نفتی، کشیدن لوله گاز و نفت از جمهوری های آسیائی به اروپاست. آمریکا مصرانه خواهان کنار گذاردن روسیه و ایران از طرح است. در ماه مه بر سر این مسئله مشاجرات حادی میان دیک چنی و پوتین صورت گرفت. روسیه، گرهارد شرودر (صدر اعظم سابق آلمان) را عضو هیئت مدیره شرکت گازپروم (شرکت گاز و نفت روسیه) کرد. آمریکا با ژاپن اتحادهای نظامی اش را به ضرر چین محکم کرد. روسیه و چین در حال تقویت "سازمان همکاری شانگهای" هستند که بلوکی در مقابل نفوذ آمریکا در آسیاست. حاد شدن تضادهای آمریکا و چین محدود به خود آمریکا و چین نیست بلکه انعکاس رقابتهای اقتصادی و سیاسی قدرت های بزرگ غربی و روسیه و ژاپن است. زیرا چین بزرگترین کشور منطقه ای است که اکنون مرکز تولیدات مانوفاکتوری جهان است - و سرمایه های بزرگ امپریالیستی بر سر آن در حال رقابت اقتصادی بسیار حاد می باشند.

همانطور که لنین گفت رقابت های اقتصادی بزرگ میان سرمایه های امپریالیستی بدون پشتوانه سیاسی و مانورهای دولتهای شان امکان ندارد.

جایگاه نفت در این رقابتهای چیست؟

در بسیاری از تحلیل ها بر سر نفت و کنترل آن تاکید زیادی می شود. اما باید این مسئله را درست تحلیل کرد. مسئله این نیست که آمریکا نفت لازم دارد. یا کمپانی های نفتی آمریکائی می خواهند همه جا جنگ بیندازند. مسئله دقیقا آن است که قدرت های امپریالیستی دیگر و اقتصاد جهانی نیازمند نفت است و هر قدرتی بر این منبع انرژی و راه های نقل و انتقال آن سلطه داشته باشد

می تواند مراکز اقتصادی جهان را کنترل کند. نفت بخودی خود ارزشی ندارد. نفت انرژی و سوخت برای تولید و ماشین های جنگی است. کنترل خاورمیانه، نقش مهمی در کنترل اقتصاد جهان دارد. آمریکا از طریق کنترل ذخایر نفتی و شریانهای نفتی می تواند حوزه مانوفاکتور کرانه اقیانوس آرام و همچنین اقتصاد اروپا را نیز کنترل کند. اهمیت روسیه برای چین و قدرت های اروپائی در آن است که در مقابل انحصار طلبی آمریکا، بدیلی برایشان محسوب می شود. بهمین دلیل روسیه وزنه مهمی در رقابتهای جهانی میان قدرت های امپریالیستی است.

آمریکا، کنترل شریان ها و گلوگاه های اقتصادی جهان را بخش تعیین کننده ای از امنیت ملی خود می داند. سند راهبردی امنیت ملی آمریکا (که در سال گذشته منتشر شد) دارای دو محور است: محور اقتصادی و محور جنگ ضد تروریسم. این سند قطبهای اقتصادی مختلف جهان مانند چین و امریکای لاتین و غیره را بررسی کرده و تاکید می کند که مسائل اقتصادی برای آمریکا دارای بعد امنیتی است. این سند همچنین می گوید که آمریکا برای حفظ امنیت ملی خود باید دست به جنگ های پیشگیرانه علیه تروریسم بزند. به این معنا که ارتش آمریکا هر گاه احساس کند برای حفظ منافع ملی اش باید به نقطه ای از جهان لشکر کشی کند، این کار را خواهد کرد.

رقابت های سیاسی بر سر ایران

میان آمریکا با قدرت های اروپائی و روسیه و چین بر سر رویکردی که نسبت به جمهوری اسلامی اتخاذ می کنند اختلافات و مشاجرات زیادی جریان دارد. سیاست آمریکائی ها یک خط ثابت دارد. اما خط اروپائی ها فراز و نشیب دارد. در حال حاضر، فرانسوی ها نسبت به آلمانی ها تند و تیزتر حرف می زنند. شیراک قبل از آمریکائی ها گفت که ما پروائی از حمله هسته ای به ایران نداریم. البته می توان گفت که بیشتر قصد داشت به آمریکا هشدار دهد که فراموش نکن ما هم قدرت هسته ای هستیم. یک جناح قوی از هیئت حاکمه های کشورهای اروپائی معتقدند که باید از طریق همراهی با آمریکا سرشان بی کلاه نماند چون در جنگ عراق، آمریکا کشورهایی را که با او همراهی نکردند از قراردادهای نفتی با عراق بیرون راند و تنبیه شان کرد.

همه این عدم توافق ها از رقابت های بزرگتر این قدرت ها سرچشمه می گیرد. منظور رقابت بر سر این قرار داد و آن قرار داد نیست. رقابت بر سر مناطق نفوذ اقتصادی و سیاسی در جهان است.

از دریچه مسئله ایران می توان دید که دنیا در یک گره گاه بحرانی استثنائی است. این تحلیل پایه ای لنین که سرمایه داری امپریالیستی فقط با تخریب و جنگ می تواند بحران های ساختاری بزرگ سرمایه داری را حل کند کماکان درست است. بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی یک مسئله بزرگ برای امپریالیستهاست. در برخی از

خلاصه اینکه، برگ برنده قدرت های امپریالیستی در مداخله نظامی، ماهیت بغایت ارتجاعی و پوسیدگی قدرت های حاکم در این کشورهاست و جمهوری اسلامی نمونه بارز آن است. در مقابل استدلالات امپریالیستها علیه این مرتجعین بومی اصلا نمی توان دفاعیه ای علم کرد. در مقابل استدلالات این مرتجعین بومی علیه امپریالیستها هم نمی توان دفاعیه ای بلند کرد. هر دو راست می گویند و تحت حاکمیت هر دو اکثریت مردم دهشتهای نوینی را تجربه خواهند کرد.

اما بر سر میزان و چگونگی این دخالتها میان آمریکا و اروپا اختلاف است. زیرا هر یک می خواهد منافع خود را پیش برد. اروپائی ها اصرار داشتند که این دخالت باید زیر چتر سازمان ملل باشد یا اینکه اگر ارتش یکی از این کشورها نیرو پیاده می کند باید زیر نظر فرماندهی مشترک باشد. اما آمریکائی ها در عین قبول اینکه باید جوانبی از استعمار کهن را احیاء کنند می خواست یکه تاز میدان باشد و متمایز از نیروهای نظامی کشورهای امپریالیستی دیگر عمل کند.

اما گذشته از استدلالات ظاهر فریب امپریالیستها برای موجه جلوه دادن دخالت نظامی شان، مسئله بر سر اجبار امپریالیستها در عوض کردن اشکال حاکمیتشان در نقاط مختلف جهان است. امپریالیستها علاقه ویژه ای به استعمار کهن ندارند که بخواهند از "فرصت" برای احیای آن استفاده کنند. بعد از جنگ جهانی دوم، شکل استعمار کهن دیگر بدرشان نمی خورد و شکل استعمار نوین برایشان بهتر بود. فراموش نکنیم که امپریالیسم آمریکا برای تحویل گرفتن مناطق تحت استعمار بریتانیا و فرانسه شعار حق تعیین سرنوشت ملل را علیه این دو قدرت استعماری علم کرد. بنابراین مسئله چیز دیگری است.

آن تناسب قوایی که بعد از جنگ جهانی دوم بوجود آمد، به هم خورده است. پایه های اقتصادی و سیاسی آمریکا که فاتح آن جنگ بود، بشدت ضعیف شده است. شوروی سابق و بلوک شرق تحت کنترل آن، یکی از محورهای آن نظم قدیم بود. با فروپاشی بلوک شرق، این محور از میان رفت. در فاصله زمانی کوتاهی، کشورهای اروپای غربی از متحدین سابق آمریکا به رقبای جدیدش تبدیل شدند. فروپاشی بلوک امپریالیستی شرق و کنار رفتن موانعی که رقابت های سیاسی و نظامی دو بلوک غرب و شرق بوجود آورده بود، به گسترش و انبساط سرمایه جهانی اکسیژن دمید که به گلوبالیزاسیون سرمایه داری مشهور شده است. اما گلوبالیزاسیون، به نوبه خود، نظم کهن را برای ارباب جهان، غیر قابل کنترل تر کرد. اروپایی ها و آمریکا در دوران کلینتون حق دخالت را فرموله کردند و گفتند که قوانین سازمان ملل که حق "چار دیواری اختیاری" را برای حکام کشورهای جهان سوم برسمیت می شناسد باید عوض شود. قدرتهای اروپائی تاکید می کردند که حق دخالت باید با سازمان ملل باشد. اما هیئت حاکمه آمریکا به این نتیجه رسیده بود که ایجاد نظم نوین نیاز به

دهد که با بحران های جنگی کوچکتر و پرهیز از رویداد یک جنگ جهانی، اهداف جهانی خود را دنبال کند.

آیا آمریکا می خواهد شکل استعماری کهن را احیاء کند؟

یکی از واقعیت های دوران کنونی آن است که اوضاع جهان نسبت به دوره ۵۰ سال پس از جنگ جهانی دوم عوض شده و آمریکا قادر نیست با اشکال قدیمی یعنی بطور غیرمستقیم و با بندهای اقتصادی و کنترل ساختار قدرت در سطح جهانی، کشورهای نومستعمره مانند ایران و عراق و غیره را کنترل کند. در نتیجه می خواهد اشکال کنترل سابق را که دیگر کارائی ندارد، بهم زند. شکل غالب سلطه امپریالیستی بر کشورهای تحت سلطه، در تمام دوره بعد از جنگ جهانی دوم تا فروپاشی شوروی، سیاست نومستعمره بود. اما بعد از فروپاشی شوروی، قدرت های غربی نیاز به دخالت نظامی مستقیم در نقاط مختلف جهان را طرح کرده و انجام داده اند. این مباحث از زمان جنگ کوسوو شروع شد. یک جناح هیئت حاکمه آمریکا که کلینتون آن را نمایندگی می کرد و احزاب سوسیال دموکرات اروپا این بحث را جلو گذاشتند که قدرت های بزرگ جهان حق مداخله مستقیم در کشورهای "جهان سوم" را دارند؛ البته ظاهرا تحت عنوان دفاع از حقوق بشر و غیره. روشنفکران سوسیال دموکرات اروپا به نیابت از سوی کل امپریالیسم این بحث را پیش کشیدند که استعمار کهن به شکل حضور نظامی مستقیم در کشورهای پر آشوب فوایدی داشت و باید جوانبی از آن را احیا کرد. توجیه امپریالیستها این است که می گویند، نگاه کنید این استقلال طلبان آفریقائی که ما را بیرون کردند چه بر سر مردم خود آورده اند! این بحث جذابیت هم دارد زیرا واقعیت آن است که کسب "استقلال" تغییری در زندگی مردم بوجود نیاورد و حتا در برخی نقاط وضعیت را بدتر کرد. این نهضت های استقلال طلبانه وفاجعه ای که به بار آوردند در واقع نشان داد که نتیجه نهائی به قدرت رسیدن نهضتهائی که رهبریش بدست نیروهای بورژوازی ملی و فئودال ها و سران قبایل و روحانیون است، بدتر شدن وضع است و نه بهتر شدن. آنها هرگز نتوانستند حتا درجه کمی از برابری اقتصادی و سیاسی و اجتماعی برای اکثریت مردم کشورهای مزبور بوجود آورند، و صفا یک قشر کوچک (گیریم قشری که سابقا محروم و فقیر بود) را تبدیل به نوکیسه های نفتی و جنایتکاران نظامی جدید کردند و برای تحکیم قدرت خود جنگ های منطقه ای و کشتارها و سرکوبهای داخلی راه انداختند. البته توطئه چینی های امپریالیستها نقش تعیین کننده در آفریدن این وضع داشت اما امپریالیستها بدلیل ماهیت طبقاتی این نیروهای "استقلال طلب" که هرگز نتوانستند بند ناف اقتصادی خود را از اقتصاد سرمایه داری جهانی ببرند، امکان چنین توطئه چینی هائی را داشتند.

تحلیلها این مسئله به طریقی مکانیکی مورد ارزیابی قرار می گیرد. فی المثل تحت عنوان اینکه سرمایه داری می خواهد فروش اسلحه اش را زیاد کند پس جنگ راه می اندازد. وقتی که لنین می گوید سرمایه داری امپریالیستی بالاخره از طریق جنگ بحران های دوره ای اش را می تواند حل کند منظورش فروش اسلحه نیست. منظورش آن است که سرمایه برای آغاز سیکل های رونق باید یک دور تخریب بزرگ سرمایه ها را از سر بگذراند. تخریب بلوکهای بزرگ سرمایه و بلعیده شدن یکی توسط دیگری در عصر امپریالیسم توسط جنگ صورت می گیرد. سرمایه داری بدون تخریب نمی تواند خودسازی و بازسازی کند و دور نوین رونق را شروع کند.

بحثهای درون هیئت حاکمه آمریکا

بحثهای درون هیئت حاکمه آمریکا در پیچه ای بروی اهداف واقعی آمریکا است. یکی از این مباحث مقایسه نتایج پیروزی آمریکا در جنگ جهانی دوم و پیروزی در جنگ سرد است. آنان می گویند، در نتیجه پیروزی در جنگ جهانی دوم، آمریکا توانست دنیا را تحت هژمونی خود تجدید سازمان دهد ولی پس از تمام شدن جنگ سرد نتوانست چنین کند در حالیکه امروز نیز جهان نیازمند یک تجدید ساختار دیگر است؛ چون ساختارهای سلطه گری کهن نه هژمونی آمریکا را تامین می کند و نه راه برای حداکثر سودآوری سرمایه های جهانی باز می کند. سپس می پرسند: آمریکا چطور می تواند، بدون جنگی مانند جنگ جهانی دوم (روشن است که منظورشان ایران یا عراق نیست. بلکه جنگ میان قدرت های امپریالیستی است که برخی از آنها سلاح هسته ای نیز دارند) هژمونی خود را تامین کند و بازسازی ضروری را در ساختار سیاسی و اقتصادی جهان انجام دهد؟ مشخصا هنری کسینجر در مقاله ای چنین پرسشی را طرح می کند و در جواب به این سوال، از نظریه "حمله پیشگیرانه" حمایت می کند. کسینجر می گوید قانون بین المللی در صورتی حمله به یک کشور دیگر را مجاز می شمرد که کشور حمله کننده مورد تعرض قرار گرفته باشد. وی می گوید این قانون باید عوض شود و تاکید می کند که در حال حاضر یک اجماع بین المللی میان قدرت های غربی بر سر این موضوع موجود است و می توانند حمله پیشگیرانه را در قوانین بین المللی نهادینه کنند.

طرح حمله پیشگیرانه از سوی امپریالیسم آمریکا در واقع یک نوع جنگ خزنده است. آمریکا با استفاده از زور بازوی نظامی اش می خواهد تناسب قدرت دلخواه خود را در سطح جهانی برقرار کند بدون اینکه وارد جنگ با قدرت های بزرگ دیگر شود.

اینکه تا کی چنین جنگی بطور خزنده جلو خواهد رفت معلوم نیست. بهر حال امروزه قدرت های امپریالیست دیگر توان و خواست ورود به جنگ با آمریکا را ندارند. این به آمریکا امکان می

عمل جراحی عمیقتری دارد و حق خود را به مداخله نظامی در اقصی نقاط جهان اعلام کرد و به کشورهای اروپایی پیشنهاد کرد که در چارچوب این پروژه منافع امپریالیستی خود را پیگیری کنند. آمریکا ارتش خود را از تمرکز در اروپا در آورد و در نقاط مختلف دنیا پخش کرد.

عامل کلیدی و تعیین کننده در طرح ایجاد "خاورمیانه بزرگ" حضور نظامی بزرگ آمریکا در منطقه خاورمیانه و جمهوری های آسیایی است. تصور آمریکا آن است که از این منطقه بعنوان سکوی پرشی جهت تامین هژمونی آمریکا بر قدرت های اروپائی، روسیه و بر منطقه تولیدی کرانه اقیانوس آرام استفاده کند. انگیزه های امپریالیسم آمریکا برای درگیری با جمهوری اسلامی انگیزه هائی است که از عمق نیازهای سرمایه داری امپریالیستی آمریکا بلند می شود.

پارادایم (یا الگوی نظری) آمریکا برای تجدید سازماندهی ساختارهای قدرتش در خاورمیانه و مناطق مختلف جهان احیاء استعمار کهن نیست بلکه امپراطوری است. امروزه آمریکا در باتلاق عراق گیر کرده است. در نتیجه ممکنست در الگوی خود تعدیلاتی بوجود آورد. اما در ابتدا، فرضش بر این بود که می تواند با استفاده از قدرت نظامی بی مانندش بدون اینکه نیازی به قدرت های امپریالیستی اروپائی داشته باشد، جهان را مانند امپراطوری اداره کند. مثلا در یک نقطه از منطقه خاورمیانه بزرگ پایگاه نظامی و اداری بزرگی برقرار کند و در نقاط مختلف پایگاه های نظامی موقت، و بقیه نقاط را زیر چتر آن قرار دهد و بدلخواه و بدون مانع از حریم هوائی و زمینی و دریائی این کشور و آن کشور وارد آنها بشود. حتی کمکهای که ارتش آمریکا به مناطق زلزله زده و سونامی زده می کند بر پایه این الگوست. این تصور اولیه امپریالیستهای آمریکائی بود. اینکه با رو آمدن تضادهای نوین در نتیجه جنگ عراق چه تغییراتی در پارادایمیشان داده اند یا خواهند داد را باید بررسی کرد. اما در هر حالت نیاز سرمایه داری به شکافتن نظم کهن و ایجاد نظم جدید کماکان پابرجاست مگر اینکه انقلابات سوسیالیستی مسیری را که جهان بر روی آن در حرکت است کاملا عوض کنند و مدعی ایجاد نظم نوینی در جهان گردند؛ نظم نوینی درست نقطه مقابل نظم امپریالیستی.

۴- استراتژی هیئت حاکمه جمهوری اسلامی

محور تحرکات سیاسی هیئت حاکمه جمهوری اسلامی، مقابله با فشارها و تهدیدات آمریکاست. مجموعه رویدادهای سیاسی و خلق افکاری که رژیم می کند، حالت پیش از جنگ را دارد. اتحادها و انشقاق های درون هیئت حاکمه و حتی نوع روابط با کشورهای همسایه و ردیف کردن دولی مانند ونزوئلا و سوریه بعنوان متحدین جمهوری اسلامی، همه و همه تحت تاثیر این وضعیت است. موضوع مرکزی روابط جمهوری اسلامی با کشورهای خلیج،

امتیازاتی که در مورد سرکوب پ کا کا به ترکیه می دهد یا سفرهائی که سران جمهوری اسلامی به پاکستان انجام می دهند، همه بدور این تقاضا دور می زند که این کشورها در جنگ احتمالی، به آمریکا اجازه استفاده از پایگاههایشان را ندهند. این نکته نیز قابل توجه است که جمهوری اسلامی برای اولین بار در نشست "سازمان همکاری شانگهای" شرکت کرد و حتی تقاضای عضویت در آن را کرد.

جمهوری اسلامی تدارکات جدی برای مواجهه با حمله آمریکا می بیند. البته مردم را در بی خبری کامل در مورد ابعاد تهدیدهای آمریکا و تدارکات رژیم نگاه داشته اند. مدتی است که روزنامه ها حتی در عناوین بزرگ مسئله قصد آمریکا به حمله را طرح نمی کنند. عناوین روزنامه ها کاملا برعکس شده است: روسیه و تو خواهد کرد. هند مقابلش خواهد ایستاد!

جدالها و یار و یارکشی های درون هیئت حاکمه حول چگونگی بر خورد به آمریکا شکل می گیرد. دوستان قدیم از هم منشعب شده و دشمنان قدیم باهم دوست می شوند. عملا جناح بندی های جدیدی شکل گرفته است.

یک جناح از هیئت حاکمه (که احمدی نژاد و خامنه ای نماینده آن می باشند) در حال آماده کردن نیروهای خود برای مقاومت و در صحنه ماندن می باشند. تدارک سیاسی ایدئولوژیکی که برای آماده کردن پایه هایشان می بینند خط عوامفریبانه دوران جنگ ایران و عراق و برانگیختن احساسات ملی و قیافه دفاع از مستضعفین گرفتن است.

این جناح اگر چه نفوذ زیادی در حکومت دارد ولی با نهادهائی روبرو است که بطور یک دست زیر فرمان آن نیستند. آنان در حال درست کردن نهادهای نظامی موازی اند و باورشان این است که برای بقای خود باید با آمریکا درگیر شوند. این در بحثهای شان مشهود است. آنها می دانند که آمریکا می خواهد تغییرات مهمی بدهد و این جناح و ولی فقیه جزو لیست قربانیان اند. می دانند که در چنین اوضاعی ممکنست مسئله خیلی سریع به از میان رفتن شان منجر شود. معتقدند که اگر جنگ بشود با اتکا به جنبشهای اسلامی منطقه می توانند این پروسه را کشار کنند و بقای خود را در نهایت تضمین کنند. امیدوارند که با بازی روی احساسات ملی مردم، پایه ای وسیعتر از سربازان ایدئولوژیکیشان فراهم کنند.

در مقابل، بخشهای به اصطلاح "پخته تر" هیئت حاکمه می خواهند جناح جنگ طلب را سر عقل بیاورند. خط جناح جنگ طلب این است که مردم را در حالت پاسیو نگه دارد. این جناح در تبلیغاتش وانمود می کند که آمریکا نمی خواهد و نمی تواند حمله کند. ولی دوم خردادیها و موتلفه ایها می گویند آمریکا می خواهد و می تواند! موتلفه ای ها و دارودسته رفسنجانی می خواهند محتاطانه و به اصطلاح معقول به این مسئله برخورد کنند. آنان در جریان تشکیل ائتلافی در مقابل جنگ طلبان می باشند. موتلفه ای ها مثل باند جنگ طلب عمل نمی کنند. اینها واقع بین

ترند. کاندید شان هم احمدی نژاد نبود. اول ولایتی بود بعد لاریجانی. نشست و برخاستهای شان هم با دوم خردادیها قابل توجه است. رهبران سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و موتلفه مرتباً در حال رفت و آمد و تبادل نظر در مورد "مسئله هسته ای" می باشند. آنان در مقابل سیاستهای ماجراجویانه جناح دیگر در حال یارکشی هستند. البته این جناح به دوم خردادی ها و ملی مذهبی هائی که خواهان کوتاه آمدن در مقابل فشارهای آمریکا می باشند، انتقاد می کند. اخیراً محسن رضائی (دبیر شورای مصلحت نظام و از وابستگان به جناح رفسنجانی) اعلام کرد که "برخیها خط تسلیم طلبانه دارند" و می گویند چون اوضاع خطرناک است بهتر است دست برداریم. این جناح می گوید جمهوری اسلامی باید ثابت کند که فعالیتهای هسته ای اش صلح آمیز است ولی با هارت و پورت اینکار را نکند و پای مذاکره هم بنشیند. آنها می گویند: "آمریکا به هر حال دست از نقشه های خود بر نمی دارد و اگر الان بر سر هسته ای تسلیم بشویم فردا چیز دیگری را علم می کنند. در نتیجه ما باید عاقلانه عمل کنیم و دست شان را برای گامهای بعدی ببندیم". جناح رفسنجانی به جناح احمدی نژاد انتقاد می کند و هشدار می دهد که اینها در حال "اقدامات ماجراجویانه" مانند سازمان دادن نیروهای نظامی مخفی می باشند. اینها خوب می دانند که این نیروهای نظامی مخفی خیلی راحت می تواند علیه خودشان مورد استفاده قرار گیرد. کشمکش بر سر سازمان دادن نیروهای نظامی و امنیتی غیر رسمی و موازی و کلا کنترل بر نیروهای سپاه و ارتش یکی دیگر از موضوعات جدال بین جناحهاست.

در حال حاضر دارودسته جبهه مشارکت با دشمن قدیمی خود موسوم به جناح موتلفه نزدیک شده است. آنان مدام در حال مذاکره با یکدیگرند. در جناح موسوم به احمدی نژاد نیز انشعاباتی شکل گرفته است. این جناح نیز کاملاً یک دست نبوده و طیفها و گرایشات مختلفی بودند که با هم یکی شده بودند. در مجموع می توان گفت که مرزهای این جناح بندی ها بسیار سیال است و مدام صف بندی های جدید شکل می گیرد. مسئله اصلی همه جناحها و این صف بندی ها این است که راه کارهائی بیابند تا بلای عراق بر سرشان نیاید.

بهرحال انشعاب درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی فاکتور مهمی است که در تاکتیکهای آمریکا تاثیر می گذارد. آمریکا حتی می تواند روی کودتائی از درون حساب کند. یا حمله نظامی را با کودتائی از درون ترکیب کند. امپریالیسم آمریکا برای پیشبرد طرحهای آتی اش روی جریاناتی از هیئت حاکمه اسلامی حساب باز کرده است. آنان نمی خواهند تجربه دوره شاه تکرار شود که بخش بزرگی از نخبگان ارتجاع حاکم از هم پاشید. امپریالیسم آمریکا قسم نخورده است که حتماً با اپوزیسیون های سلطنت طلب، کرد و مجاهد طرحهای خود را جلو ببرد. تردیدهائی که در مورد مجاهدین دارد می تواند به این ربط داشته باشد که کماکان آمریکا می خواهد بخشی از جمهوری

احمدی نژاد در مورد آزادی حضور زنان در مسابقات فوتبال بود که خیلی زود به ضدش بدل شد. رژیم آنقدر شقه شقه است که حتی در چنین مواقعی بسختی می تواند تصمیمی را عملی سازد. امروز احمدی نژاد فرمانی صادر میکند فردا آیت الله ها زیرآبش را میزنند. چون فکر می کنند بهترین سیاست بقاء همین است که ایدئولوژی اسلامی را محکم بچسبند. این تضادها بیشتر به انفعال و سرخوردگی پایه های رژیم و از هم پاشیدگی آن دامن می زند.

جو عمومی، تفریبی حد و حصر از این رژیم است. مردم به حدی از جمهوری اسلامی و وضعیت موجود آزرده و متنفرند که حتی ملی مذهبی ها نیز نمی توانند مردم را پشت شعارهای ناسیونالیستی و دفاع از میهن بسیج کنند.

البته پیش بینی روحیات مردم در صورت بروز درگیری های نظامی احتمالی میان رژیم و آمریکا چندان آسان نیست. زمانی که ضایعات جنگی آشکار شود مسلماً گرایش خودبخودی متفاوتی می تواند بروز کند. اما واقعیت این است که اکثریت مردم بویژه اهالی شهرها به دفاع از جمهوری اسلامی بر نخواهند خواست. و در رابطه با دعوی آمریکا و جمهوری اسلامی بی تفاوت باقی خواهند ماند. اما تجارب مبارزه طبقاتی نشان می دهد که چنین برخوردهائی دوام نخواهد آورد و خطر اصلی آن است که اگر نیروهای پیشرو و انقلابی جامعه نتوانند نقش فعالی ایفا کنند مردم قربانی منافع این یا آن دار و دسته ارتجاعی خواهند شد. این مسئله ضرورت شکل گیری یک قطب انقلابی را ایجاب می کند. تنها با ایجاد قطبی که ضد ارتجاع و ضد امپریالیست باشد میتوان مردم را بسیج و فعال کرد. تنها با سیاست، فعالیت و بدیل قطب سوم می توان در میان مردم امید و دخالت در سرنوشت خود را ایجاد کرد. البته شکل دادن به قطب سوم کار بسیار مشکلی است چون در میان اکثریت مردم تردیدهای جدی ایدئولوژیک سیاسی نسبت به روند اوضاع و دورنماهای آینده موجود است؛ این وضع بدون قدرت نمائی نسبی قطب سوم برطرف نخواهد شد.

تکیه گاه اصلی این قطب مبارزات توده ای است. مبارزات رشد یابنده توده ای روند سیاسی دیگری است که در جامعه جاری است. اگرچه این مبارزات (کارگری، دانشجویی، زنان و زحمتکشان شهر و روستا) با افت و خیز جلو می رود و تکامل می یابد. اما بیانگر روحیات سیاسی دیگری است که عملاً در تقابل با دو قطب سیاسی جمهوری اسلامی و آمریکا قرار می گیرد. اگر چه به صف بندیهای سیاسی درون هر یک از جنبشهای توده ای و تأثیرات خطوط بورژوائی نباید ساده انگارانه برخورد کرد اما واقعیت این است که دقیقاً به خاطر پتانسیلهای انقلابی موجود در این جنبشهای توده ای است که امپریالیستها و مرتجعین در پیشبرد طرحهای خود محتاطانه برخورد می کنند. امپریالیسم آمریکا فقط جنبشهای را مورد حمایت قرار می دهد که به نفوذ سیاسی اش در جامعه یاری رسانند. بی جهت نیست که هر زمان که

در مقابل چنین برخوردی ما شاهد بروز گرایشهای راست نیز هستیم. گرایشاتی که می گویند چاره ای نداریم جز آنکه در کنار جمهوری اسلامی بایستیم. یا از آنور می گویند که، "بگذار آمریکا بیاید از دست اینها خلاص شویم" این گرایش در میان بخشهایی از ملل تحت ستم بیشتر به چشم می خورد، حتی در میان بخشهایی از کارگران که در اثر بحرانهای پی در پی بیکار شده اند این توهم موجود است که اگر آمریکا بیاید، سرمایه می آید و پروژه ها به کار می افتد و اقتصاد رشد می کند و شغل ایجاد می شود. خوابیدن پاره ای پروژه های اقتصادی (مثل عسلویه) در نتیجه این بحران سیاسی این باورها را قوی تر می کند.

بخشهایی از روشنفکران که از زاویه منافع ملی کشور به مسئله نگاه می کنند، می گویند ما یک ملت هستیم و هر چه باشد جمهوری اسلامی ایرانی است و تازه توانش را هم نداریم که در دو جبهه بجنگیم. اینها تفکراتی است که بخشا توسط توده ای - اکثریتی ها و تحکیم وحدتی های سابق دامن زده می شود. هر چند که در میان آنها گرایشهای طرفداری از آمریکا هم موجود است. نظرات این گروه بیشتر بیان حال آن دسته از اقشار میانی فرصت طلب و نان به نرخ روز خوری است که منتظرند ببینند اوضاع به کدام سو می چرخد تا سمت نهائی خود را انتخاب کنند.

اگرچه گرایشهای ناسیونالیستی و دفاع از میهن در میان بخشهایی از روشنفکران به چشم می خورد اما اکثریت نسبت به این مسئله موضع پاسیو دارند و کمتر کسی صحبت از دفاع از میهن و وطن پرستی می کند. گرایش غالب فحش و ناسزا دادن به هر دو (جمهوری اسلامی و آمریکا) است. جمهوری اسلامی تلاشهایی می کند که مانند دوره جنگ با عراق دفاع از میهن را در میان مردم دامن زند. اما قادر نیست در این زمینه موفقیتی کسب کند. جمع بندی عمومی مردم در رابطه با جنگ ایران و عراق این است که "سر ما کلاه گذاشتند." مردم به عینه دیده اند که چگونه صاحبان قدرت از قبل جنگ به ثروتهای افسانه ای دست یافته اند و خودشان فقیر تر شده اند. از اینرو بشدت از سران رژیم بویژه فرماندهان سپاه متنفرند. (مثالش کاندیدای دوم احمدی نژاد برای وزارت نفت بود. این کاندیدا که توسط مجلس رای اعتماد نیامورد از فرماندهان سپاه بود که ثروتی افسانه ای بهم زده و دارای پاسپورت آمریکائی است).

به این دلایل تبلیغات حول جنگ ایران و عراق و یادآوری آن به مردم اثر زیادی ندارد. آش آنقدر شور است که جمهوری اسلامی به جای شهادت طلبی اسلامی در دوره جنگ ایران و عراق، شهادت طلبی مردم فلسطین و ویتنام را تبلیغ می کند! این تبلیغات حتی در میان پایه های بسیج هم موثر نیست. چرا که این پایه بی انگیزه است و اساساً به خاطر منافع و امتیازات مادی دور و بر این ارگانها می چرخند.

حتی انگشت گذاشتن رژیم برمسائلی برای بدست آوردن دل بخشهایی از مردم نیز بی فایده است. آخرین نمونه از این شگردها داستان فرمان

اسلامی را به سمت خود بکشد. اینکه مجاهدین شعار ضدیت با همه جناحها را می دهند به دلیل آنست که می دانند اگر آمریکا بخواهد یک جناح قوی از جمهوری اسلامی را متحد کند نمی تواند مجاهدین را به بازی بگیرد.

جدال میان جناحهای مختلف درون جمهوری اسلامی و انشقاق دائمی میان این جناحها و شک و تردیدهای هر جناح نسبت به دیگری در مورد طرحهای آمریکا، یکی از دلایل اصلی بی ثباتی و ضعف این حکومت می باشد. جمهوری اسلامی، علاوه بر مقاومت مردم، به دلیل عدم انسجام درونی نیز قادر نیست همچون گذشته به سرکوب مبارزات توده ای بپردازد. از این زاویه در موقعیت شکننده ای قرار گرفته و کنترلش بر جامعه مدام شل تر می شود.

۵ - روحیات و گرایشهای سیاسی درون مردم

امروزه دعوای سیاسی میان جمهوری اسلامی و آمریکا، نقش قدرتمندی در شکل دادن به روحیات و گرایشهای سیاسی درمیان اقشار و طبقات مختلف ایفا می کند. ما همزمان شاهد گرایش طرفداری از این یا آن قطب با سایه روشنیهای سیاسی متفاوت هستیم. اما نفرت عمیق مردم از جمهوری اسلامی و آشکار شدن نتایج فاجعه بار تجاوزات آمریکا به عراق و افغانستان موجب تقویت گرایش ضدیت با دو قطب ارتجاع و ر امپریالیسم شده است.

گرایش قدرتمندی در جامعه موجود است که دست آخر، آمریکا و جمهوری اسلامی باهم به سازش می رسند و در نتیجه کار به جاهای باریک نمی رسد. استدلال اصلی این است که سران جمهوری اسلامی آنقدر کثیفند که در لحظه آخر می گویند بله قربان و هر کاری حاضرند بکنند که بر سر قدرت بمانند. اگر چه این استدلال از پایه عینی معینی برخوردار است اما بیانگر نا آگاهی و بی اطلاعی نسبت به آنچه در جهان و منطقه در حال وقوع است، نیز می باشد.

حتی بسیاری از فعالین سیاسی به سختی قبول می کنند که ممکنست آمریکا دست به اعمال جنایتکارانه بزند. آنان بیشتر بر سازش بین این دو قطب و بر محدودیت آمریکا در پیشبرد طرحهایش تاکید می کنند و اینکه آمریکا در رابطه با ایران دست به کاری نمی زند زیرا یک پایش در عراق گیر است و نمی تواند خودش را بیشتر در باتلاق فرو کند. تقریباً اکثریت فعالین کارگری نیز بر سر این اوضاع و چه باید کردها حرفی نمی زنند. شاید یک دلیلش آن است که کاملاً این وقایع و مفاهیمش را برای مبارزه طبقاتی درک نمی کنند. و یا اینکه احساس می کنند در مقابل این وقایع بزرگ نمی توان کاری انجام داد. بهترین های شان می گویند به ما چه، بگذار اینها همدیگر را بزنند؛ بعد ما کارهای مان را به پیش خواهیم برد. این روحیات بیش از هر چیز بیان ناتوانی و انفعال سیاسی است.

طرح ال‌ترناتیو در میان توده ها و ساختن آن يك وظیفه عملی است!

در مواجهه با شرایط سیاسی امروز طرح درست صورت مسئله ضروریست. واقعیت اساسی این است که ارتجاع و امپریالیسم قطب های قدرت خود را دارند. ولی مردم ندارند. حالا با چه طرح سیاسی باید این وضع را عوض کرد. روی چه انگشت باید گذاشت که مردم بگویند این چیز دیگری بجز مرتجعین و امپریالیست‌هاست!

اکنون دوره ای رسیده که قطبها در حال شکل گرفتن و مادیت یافتن می باشند. کیفیتا بیشتر روشن شده است که کی کدام طرف است. کمونیستها نیز باید برای مادیت بخشیدن به قطب سوم برنامه و راهکار مشخص داشته باشند. طیف ضد امپریالیسم و ضد کلیت جمهوری اسلامی اگر چه موجود است اما بشکل یک صدای روشن و متشکل درنیامده است. یکطرف رژیم است و امپریالیسم با نیروهائی که در صف انتظارند. از رضا پهلوی تا مجاهدین و گنجی و سازگارا. اما مردم هنوز صدای متشکلی ندارند. در چنین شرایطی نیروهای انقلابی چه خط راهنمایی را برای خود و مردم جلو می گذارند؟ آیا خط راهنما این است که با این رژیم مبارزه کنیم و قول دهیم که در حکومت آینده هم اپوزیسیون باشیم؟ در همین حد؟ آیا ضرورت اوضاع در همین حد است؟ پس وظیفه اصلی نیروهای کمونیست و چپ انقلابی و مترقی که خود را در رابطه با جهت آینده کشور مدعی می دانند چیست؟

قطب سوم نمی تواند صرفا اکتفا کند به اینکه هم باید علیه این بود هم آن. قطب سوم در عین حال باید مدعی یک بدیل نوین باشد. کمونیستها باید با اتکا به نزدیکترین نیروهای متحد خود قطبی سومی بوجود آورند که منافع اکثریت مردم را نمایندگی کند و به یک اتوریته مردمی بدل شود. از همین رو این قطب باید یک برنامه حداقل و طرحی برای اداره جامعه ی آینده، ارائه دهد و جرات کند و خود را به عنوان یک بدیل در پیشگاه مردم به ثبت برساند و تلاش کند که از سوی توده ها برسمیت شناخته شود.

از ارتجاع هم می توان چیزی یاد گرفت. خمینی و دارودسته اش در سال ۵۷ قبل از به قدرت رسیدن، مانند یک دولت عمل می کردند. همین عملکرد، پایه های اجتماعی آنان را بشدت فعال کرد و حتا روی اقشاری که پایه اجتماعی آنان نبودند تاثیر گذاشت. خمینی گفت، "من دولت تعیین می کنم". البته او با اتکا به قراردادی که با امپریالیست‌ها در پاریس بسته بود اینقدر جسارت بخرج داد که خود را به عنوان یک بدیل قدرت طرح کند.

اما منبع قدرت ما مردم اند. منبع الهام ما منافع اکثریت مردم است و با اتکا به همین باید جسورانه اعلام کنیم که مردم قدرت سیاسی خود را لازم دارند. به همین خاطر قطب سوم باید یک **برنامه حداقل** که جهت گیری کلی جامعه آینده ی بدون ارتجاع و امپریالیسم را نشان دهد، پیش

ماهوری نخواهد داشت. همانطور که جمهوری اسلامی با رژیم شاه فرق ماهوی نداشت. ماهیت طبقاتی دولت کنونی در عراق و افغانستان به همه این واقعیت را نشان می دهد. بهمین دلیل مسئله را نباید صرفا به جنگ و تجاوز نظامی تقلیل داد.

شعار صلح در رابطه با وقایعی که در پیش است گمراه کننده و غلط است. در مقابل اوضاعی که در پیش است هیچ طبقه اجتماعی نمی تواند صلح آمیز رفتار کند و پرولتاریا هم نباید بکند.

مخالفت با حمله آمریکا به ایران مخالفت با نقشه ای است که برای مردم ایران ریخته اند و می خواهند تحت عنوان ضدیت با جمهوری اسلامی و سرنگونی جمهوری اسلامی به مردم حقه کنند. این به معنای آن نیست که مخالفت با جنگ و کشتارهای احتمالی مهم نیست. مخالفت با جنگ و کشتار آمریکا یک جنبه از مسئله است اما ماهیت ارتجاعی سیاسی و اجتماعی نقشه هایش را باید مجرد از جنگ هم بتوانیم توضیح دهیم و ماهیت سیاسی و طبقاتی اش را افشا کنیم.

سؤال گرهی در مورد حمله نظامی احتمالی آمریکا این است که این جنگ اساسا برای تحمیل چه سیاستی است؟ جنگ، ادامه سیاست است؛ ادامه سیاست با روش ها و طرق نظامی. سیاست حاکم بر این جنگ چیست؟

سیاست این جنگ احتمالی آمریکا تا آنجا که به چارچوبه ایران بر میگردد نگاه داشتن همین مناسبات تولیدی و اجتماعی حاکم است و گماردن نخبه‌های ارتجاعی جدید برای دولت ارتجاعی وابسته به امپریالیسم در ایران.

سیاست قطب سوم - یعنی ضدیت با ارتجاع و امپریالیسم - یعنی ضدیت با رژیم جمهوری اسلامی و ضدیت با رژیم ارتجاعی جایگزین که با انواع و اقسام توطئه چینی ها، ترفندهای سیاسی و تبهکاری های نظامی و احتمالا سالها جنگ داخلی از نوع جنگ داخلی عراق می خواهند بر ما تحمیل کنند.

در انقلاب قبل، امپریالیست‌های گروه هفت، برای به شکست کشاندن انقلاب، با دارودسته خمینی متحد شدند و راه را برای قدرت گیری او گشودند. بار دیگر اینان (گروه هشت کشور صنعتی که اکنون هفت بعلاوه روسیه است) در حال تعیین آینده ی بعد از جمهوری اسلامی، برای مردم ایرانند. و این بار، احتمالا با جنگ و بمب و کودتا و جوخه های مرگ می خواهند رژیم ارتجاعی جدیدی را به ما تحمیل کنند.

تمام مسئله این است که آیا ما چنین بدیل‌هائی را می خواهیم یا اینکه خودمان بدیل واقعی هستیم. سیاست قطب سوم یعنی اساسا بدیلی در مقابل ارتجاع فعلی و ارتجاع آینده. به همین دلیل صرفا داشتن موضع ضد جنگ کافی نیست. جنگ و جدالها بر سر آینده ایران است. آیا ما پرولتاریا و زحمتکشان و مردم ایران، مدعی تعیین آینده جامعه و سرنوشت خودمان هستیم یا خیر؟ این است سؤال اساسی که تمام نیروهای کمونیست و انقلابی و ترقی خواه باید بدان پاسخ دهند.

خیزشهای رادیکال و رزمنده توده ای در جامعه بروز می یابد امپریالیست‌ها نه تنها از آنان حمایت نمی کنند بلکه در پیشبرد طرحهای خود دچار تردید می شوند. این مسئله خود نشان می دهد که تنها با تکیه به مبارزات توده ای و سازمان دادن انقلاب است که می توان بطور جدی مانع اجرای نقشه های تبهکارانه دشمنان مردم شد.

۶ - ضرورت شکل گیری قطب سوم

یک حزب انقلابی بدون توجه به اوضاع سیاسی مشخص قادر نیست وظایف سیاسی خود را به پیش ببرد و استراتژی انقلابی خود را متحقق کند. یک حزب انقلابی باید در مقابل روندهای سیاسی جاری جامعه سیاست روشن و صحیحی را جلو گذارد و تلاش کند انرژی و پتانسیل انقلابی پرولتاریا و خلق را در هر مقطع مشخص به حداکثر ممکن رها سازد و صحنه مبارزه را به نفع کمونیست‌های انقلابی قطب بندی کند.

امروزه تنها سیاست صحیح این است که فعالانه برای سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی مبارزه کنیم و در عین حال از آینده ای که امپریالیسم آمریکا برایمان تدارک دیده ممانعت کنیم. ضدیت با ارتجاع و امپریالیسم، بیان فشرده سیاست قطب سوم است که باید هر چه سریعتر صدای متشکل و منسجمی بیابد.

مبارزه ضد امپریالیستی یک مبارزه طبقاتی هم هست. یعنی اقشار و طبقات مختلف برخوردارهای متفاوتی به این مبارزه دارند. سیاست قطب سوم، در درجه اول یک سیاست طبقاتی است، سیاستی است که قبل از هر چیز به منافع طبقه کارگر و اکثریت اهالی جامعه خدمت می کند و در جهت مقابله با قدرت سیاسی طبقات ارتجاعی و امپریالیست‌ها قرار دارد.

امروزه، مخالفت با طرحها و نقشه های تبهکارانه امپریالیسم آمریکا در واقع مخالفت با رژیمی است که آمریکا می خواهد در ایران بر سر کار بیاورد. مخالفت با برنامه ی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ای است که برای آینده ایران دارد. نقشه های آمریکا (منجمله جنگ تجاوز کارانه احتمالی اش) را نباید مجرد از این مسئله طرح کنیم. مسلما رژیمی که با آفریدن جنگ و دهشتی شبیه عراق بر سر کار بیاید دست کمی از جمهوری اسلامی نخواهد داشت. چنین رژیمی، رژیم جوخه های مرگ و تفرقه بینداز و حکومت کن و رنج و دردهای بیشمار خواهد بود. رژیمی که در ارتجاعی بودن دست کمی از جمهوری اسلامی نخواهد داشت. ترکیب محتمل رژیمی که آمریکا برای آینده ایران در تدارک است، قابل فکر است: شکنبه گران دوران شاه، پاسداران خمینی (امثال سازگارا و حجازیان و غیره)، مجاهدین که هر وقت بوی قدرت می شنوند برای کمونیست‌ها خط و نشان می کشند - همه اینها بعلاوه ی فرماندهی ارتشیان و ماموران اطلاعاتی آمریکائی که چند دهه در آمریکای لاتین جوخه های مرگ سازمان داده اند. رژیم اینان با رژیم جمهوری اسلامی فرق

بگذارد.

به علاوه، برای اینکه قطب سوم صرفاً نقش یک اپوزیسیون را ایفا نکند نیازمند آن است که درگیر هدایت مبارزات توده ای شود و به یک مرکز رهنمود دهنده برای مبارزات متنوع توده ها بدل شود. تجارب مبارزاتی دور و نزدیک نشان داد زمانی که مبارزات توده ای اوج می یابد اگر چنین مرکزی موجود باشد می تواند نقش مثبتی در تکامل مبارزات توده ای ایفا کند و ابتکار عمل های انقلابی را گسترش و تداوم بخشد. و کلاً به تقویت سیاسی عملی قطب سوم یاری رساند.

وظیفه حزب ما در این دوره حساس این است که افق روشنی برای مبارزات انقلابی تبیین کند. تلاش برای ایجاد اتحاد گسترده انقلابی کاملاً در جهت اهداف و افق ما قرار دارد. بر بستر چنین اتحادی، حزب ما برنامه و چشم انداز کامل خود را که انجام انقلاب پرولتری است تبلیغ و ترویج می کند. بدیل ما ایجاد دولت نوین است. مختصات این دولت نوین در برنامه حزب ما آمده است. روشن است که دولت نوین با برنامه اقتصادی اجتماعی دموکراتیک نوین با سمتگیری سوسیالیستی تنها از درون جنگ انقلابی بیرون خواهد آمد و تحقق خواهد یافت. اما راهگشائی سیاسی برای آن در دستور مبارزات سیاسی امروز است.

به اعتقاد ما تنها سیاست تاکتیکی صحیح برای این دوره کمک به ایجاد یک جبهه انقلابی است؛ جبهه ای که بازتاب منافع عمومی مردم در مقابل مرتجعین و امپریالیستها و متکی بر اتحاد انقلابی مردم ایران باشد. برای شکل گیری چنین جبهه ای لازم است که دست به اقدامات خاصی زد. اولین و اساسی ترین کار، خلق افکار بدور ضرورت آن و محتوی سیاسی اش است.

برای اینکه جبهه انقلابی مورد نظر واقعاً تبدیل به یک قطب مادی در مقابل جمهوری اسلامی و آمریکا (و نوکران ایرانی که برای کسب قدرت صف کشیده اند) شود باید مختصات جامعه آینده را در سطحی که نیروهای درون آن می توانند به اتحاد برسند، روشن کند. این جبهه نباید یک جبهه صلح طلب باشد. بلکه لازم است از هر شکل مبارزه انقلابی برای ایجاد آن جامعه نوین، حمایت کند.

باین تاکتیک و سیاست دوره ای می توان با خطر انفعال نیروهای ضد ارتجاع ضد امپریالیست در این مقطع حساس مقابله کرد. انفعالی که بدنال خود می تواند گنجی و احساس ضعف و بی تفاوتی توده های مردم و حتا پیشروترین های جامعه را ببار آورد.

پاسخ به شکل گیری یک اتحاد اصولی و انقلابی بخشی از نیاز فوری نیروهای پیشرو جامعه است. بی جهت نیست که هر گونه ابتکار عمل انقلابی در این زمینه مورد استقبال بخشهای وسیعی از نیروهای انقلابی و چپ جامعه قرار می گیرد.

خطر عمده این نیست که بخشهایی از جامعه طرفدار آمریکا شوند. خطر عمده آن است که یک عده با وقاحت و حرص برنامه های سیاسی آمریکا

را تبلیغ کنند ولی آنهایی که واقعا ضد امپریالیست و ضد ارتجاع هستند مات و مبهوت شده و عملی انجام ندهند.

شکل دادن به قطب سوم به عنوان یک آتوریته مردمی در مقابل ارتجاع و امپریالیسم شاید برای برخی ها همچون خیال و رویا بنظر آید. البته باید قبول کرد که این یک رویاست. همانطور که لنین تأکید کرد بدون رویا پردازای جسارت سیاسی وجود نخواهد داشت. و بدون جسارت سیاسی وضعیتی را نمی توان تغییر داد. تمام مسئله این است که چنین رویائی با واقعیتهای موجود جامعه ما در تماس است. از آنجا که امکان و پتانسیل آن موجود است، می توانیم بدان مادیت بخشیم بشرطی که سیاست صحیح و جسورانه ای پیش بگذاریم و برای تحقق آن کار و کوشش سخت کنیم.

سیاست ایجاد قطب سوم را چگونه باید عملی کنیم؟

مثل هر کار بزرگ دیگر برای انجام این کار نیز باید یک هسته مستحکم داشته باشیم که با انعطاف لازمه قادر باشد طیف وسیعتری را حول این سیاست متحد کند. بدون داشتن هسته مستحکم امکان اتحاد بزرگ نیست.

حزب ما به عنوان یک حزب کمونیستی باید نقش کلیدی در شکل دادن به این هسته مستحکم ایفا کند. اما این نقش باید به کل جنبش کمونیستی ایران تسری یابد. بدون دخالت گری، همیاری و همکاری احزاب و سازمانهای انقلابی و کمونیستی که با یکدیگر احساس نزدیکی بیشتری می کنند نمی توان سیاست قطب سوم را در سطح وسیع عملی کرد و به برنامه مشترکی در این زمینه دست یافت. مسلماً چنین نقشه ای به تقویت کل جنبش کمونیستی ایران در صحنه سیاسی کنونی یاری می رساند و خود زمینه ای برای نزدیکی ایدئولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی و عملی این جنبش خواهد شد. البته شکل دادن به اتحاد گسترده همه کمونیستهای ایران تلاشهای نظری عملی دیگری را نیز می طلبد و نمی توان تمام وظیفه کمونیستهای ایران را به مبرمترین وظایف سیاسی روز تقلیل داد. اما بدون دخالت گری فعال سیاسی و سازمان دادن پراتیکهای انقلابی، نمی توان به جبهه پراکنده کمونیستهای ایران سرو و سامانی بخشید. (از نظر حزب ما وحدت اصولی و انقلابی میان کمونیستهای ایران در گرو نوسازی ایدئولوژیک، سیاسی جنبش کمونیستی است. در این زمینه به بخش دوم گزارش کمیته مرکزی رجوع شود.)

تلاش برای ایجاد اتحاد در میان برخی از احزاب و نیروهای چپ یک سطح از فعالیت است. سطح دیگر تلاش برای متحد کردن فعالین جنبشهای توده ای مختلف حول سیاست قطب سوم است. بدون شکل دادن این سطح از اتحاد نیز نمی توان تاثیر تعیین کننده ای بر افکار عمومی جامعه گذاشت. مسلماً بسیاری از توده های پیشرو

زمانی که بیند تشکلات و احزاب چپ متحدانه پشت برنامه انقلابی مشخصی هستند بیشتر دلگرم می شوند و بر تحرکات سیاسی خود می افزایند.

روشن است که موضوع مبارزات مردم باید علیه دشمن عمده یعنی جمهوری اسلامی متمرکز باشد. تا زمانی که قدرت سیاسی جمهوری اسلامی بر سر کار است نمی توان صحبت از مبارزه مساوی علیه آمریکا و این رژیم کرد. بطور عینی نمی تواند مساوی باشد. مردم با قدرت ارتجاعی جمهوری اسلامی روبرو هستند. به همین خاطر باید با هدف سرنگونی این رژیم مردم را بسیج کرد. نوک تیز حمله مبارزات توده ای را باید به روی جمهوری اسلامی گذاشت. اما بر بستر این مبارزه واقعیت احتمالی آتی - یعنی طرحها و نقشه های امپریالیسم آمریکا - نیز باید حضور قوی داشته باشد و فعالین سیاسی در این جنبشهای توده ای باید به گونه ای عمل کنند و مرز تمایزات روشن بگذارند که راه را بر هر گونه توهم یا طرفداری از سیاستهای آمریکا ببندند. تنها بدین طریق می توان مانع از آن شد که جنبشهای توده ای به نفع این یا آن قطب ارتجاعی تجزیه شود. و تنها بدین طریق است که می توان به نفع قطب سوم صف آرائی نوین بوجود آورد.

از این زاویه توجه به تجارب مبارزاتی اخیر مهم است. فی المثل تجربه مثبت "کارزار زنان علیه قوانین نابرابر و زن ستیز جمهوری اسلامی" - هر چند قسمی و محدود - نشان داد که سیاست و شعار قطب سوم انرژی انقلابی آزاد می کند و امید می بخشد و عده زیادی حاضرند بدور آن متحد شوند. نشان داد که این سیاست دارای پایه اجتماعی است. برای اینکه این پتانسیل تبدیل به واقعیت مادی شود باید کار کرد و چنین امری حاصل نمی شود مگر از طریق فعالیت بی وقفه انقلابی.

البته ما هنوز در میان مردم بر سر پیروزی چنین خطی با تردیدهای جدی روبرو هستیم. تردید بر سر امکان پذیر بودن این سیاست حتی بر پایه اجتماعی این خط سنگینی می کند و مانع به میدان آمدن این نیرو است. باید نادرست بودن این تردید و اعتماد به امکان پذیری این خط را بطور زنده و علمی به مردم توضیح دهیم و بر سر ضرورت و امکان آن خلق افکار کنیم. مردم باید در عمل هم ببینند که پیشروی امکان پذیر است. یک خط روشن و صحیح بخودی خود تبدیل به نیروی مادی نمی شود و بدون زحمت کشیدن، پایه اجتماعی آن خط، بدورش حلقه نمی زند. مسلماً وقتی پایه حداقلی برایش ساخته شود آنگاه بطور تصاعدی رشد یافته و توده گیر می شود.

تمام مسئله این است که مردم و در راس آن نیروهای کمونیست و انقلابی عمیقاً اضطراب اوضاع را دریابند و بفهمند که اگر نجنبیم، خطر آن است که در فردای تحولات سیاسی لای منگنه ارتجاع و امپریالیسم قرار بگیریم. اگر هم اکنون که دعوی میان جمهوری اسلامی و امپریالیستها فضا برای فعالیتهای ما ایجاد کرده و صفوف دشمن از هم گسیخته است کاری نکنیم فردا بسیار دیر است.

غرب با این گرایش هم روبرو هستیم که توجهی به خصلت طبقاتی و برنامه اجتماعی نیروهای مرتجعی که در مقابل امپریالیستها مقاومت می کنند، ندارند. در حالیکه باید میان نیروهای مختلفی که علیه امپریالیستها مبارزه می کنند تفکیک قائل شوند. آنها باید طوری موضع گیری و حرکت کنند که به شکل گیری مقاومت انقلابی (نه مقاومت ارتجاعی) در مقابل امپریالیستها کمک کند. ما باید به کمونیستها و نیروهای چپ انقلابی در این کشورها بگوئیم که خط انترناسیونالیستی ایجاد می کند که در این شرایط شعارهایی اتخاذ کنید که به تقویت نیروهای مردمی و مشخصا کمونیست کمک کند.

باید مسئله را اینطور برایشان طرح کنیم که فی المثل در عراق امروز اگر مانند ویتنام در مقابل امپریالیستها یک نیروی انقلابی قرار داشت، حتما نیازمند حمایت بود و این سیاست درستی است. اما حال که در عراق چنین چیزی موجود نیست آیا راه چاره این است که فقط یک طرف ماجرا را بگوئیم؟ خیر. می توانیم با صراحت بگوئیم که اگر بدیل انقلابی بود از آن حمایت می کردیم و این نیروهای مرتجع که در مقابل آمریکا مقاومت می کنند دارای برنامه اجتماعی ضد مردمی و ارتجاعی هستند و بهیچوجه مورد حمایت ما نیستند. این نوع موضع گیری فضای تنفس و اعتماد به نفس در میان نیروهای ضد امپریالیست ضد ارتجاع عراقی ایجاد می کند. و نباید به این مسئله و تاثیرات این نوع موضع گیری کم بهائی داد.

جنبش جهانی باید بدون افتادن در دام شوونیسم امپریالیستی، علیه آن نیروهای اسلامی که در مقابل برنامه های آمریکا مقاومت می کنند اما دارای برنامه اجتماعی ارتجاعی و ضد مردمی هستند موضع گیری کند. این خود کمکی است به توده ها که از زیر نفوذ مرتجعین بومی بیرون بیایند و دست به یک مبارزه ضد امپریالیستی انقلابی و رهائی بخش بزنند. مقاومت علیه امپریالیسم با برنامه های ارتجاعی، مقاومت علیه امپریالیسم نیست. روش این نیروها برای چانه زدن با امپریالیستها برای گرفتن سهمی از استثمار مردم جهان است. این موضوع را باید به نیروهای ضد امپریالیست کشورهای غربی فهماند. آنان به این موضع گیری باید به صورت انجام یک وظیفه انترناسیونالیستی نگاه کنند که در تضاد نیز با خط شکست طلبی انقلابی نیست بلکه مکمل و تقویت کننده آن است.

نیروهای ضد امپریالیست غرب با این مشکل واقعی روبرو هستند که ممکن است هنگام موضع گیری علیه جریانات ارتجاعی اسلامی، به دام سیاست های نژاد پرستانه و شوونیستی دولتهای خود بیفتند. آنها برای اینکه به این دام نیفتند باید علیه سیاست های نژاد پرستانه و شوونیستی دول خود مبارزه براه اندازند. اما واقعیت این است که در مورد ایران خطر کمتر است زیرا، در اینجا موضع گیری علیه یک دولت است. دولت ارتجاعی جمهوری اسلامی که اکثریت مردم ایران بر ضد آن صف آرائی کرده اند. البته نوع موضع گیری که علیه

از پیش کار با توده ها را بر سر ضرورت داشتن ارتش و سازمان دادن قهر انقلابی تسهیل میکند. قطب سوم از نظر ما بواقع و در نهایت یعنی قطب یک قدرت سیاسی نوین درمقابل نظم کهن و تلاش های نظم کهن برای نو نوار کردن خودش. این قطب در نهایت با جنگ خلق و ارتش خلق و بالاخره قدرت نوین مادیت می یابد. اما باید سیاستی را که به آنجا راه می برد، از هم اکنون جلو گذارد و عملی کرد. برنامه جامعه آینده را در مقابل نظم کهن باید طرح کرد و جسورانه اینکار را انجام داد و امید بخشید. طبعاً نباید فقط به نیروی موجود نگاه کنیم. بلکه پتانسیلها را نیز باید بینیم تا بتوانیم آن ها را به واقعیت تبدیل کنیم.

برای این منظور لازمست که تلاش کنیم قطب سوم در حیطه سیاسی جسورانه عمل کند، مشکل فقدان بدیل را که مردم را در مقابل چالش های اوضاع گیج و مبهوت و بخشا درمانده کرده است، حل کند. این کار جو سیاسی ایجاد می کند که برای کار استراتژیک ما نیز بسیار مساعد است. در هر حالت ما باید تلاش کنیم که درون چنین جبهه ای امکان آن میسر گردد که بروی این حقیقت مسلم که خلق بدون داشتن ارتش خلق در منگنه دو نیروی بزرگ ارتجاع و امپریالیسم قرار خواهد گرفت و چیزی بدست نخواهد آورد، مرتباً خلق افکار کنیم.

از سوی دیگر تجربه عراق نشان داد که مردم در مقابل تجاوز امپریالیستی ساکت نخواهند نشست. در صورت حمله آمریکا و اشغال کشور مقاومت های خودبخودی شکل خواهد گرفت. اگر کمونیستها در این صحنه حضور نداشته باشند که مقاومت و نفرت مردم را در جاده انقلاب پرولتری بیندازند. نیروهای طبقاتی ارتجاعی مردم را دنبال خود کشیده و به جاده ارتجاعی دیگری خواهند برد. خطر آن هست که دسته دسته جوان بیکار و سرگردان به جای اینکه در ارتش پرولتاریا و برای انجام انقلاب دمکراتیک نوین و سوسیالیستی نام نویسی کنند جلب دارو دسته های مسلح ارتجاعی شوند. به این خطر بهیچوجه نباید کم بهائی داد. اگر طبقه کارگر و کمونیستهای انقلابی بر اساس این حقیقت پایه ای که "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید" عمل نکنند در مقابل زور آزمائی نظامی طبقات ارتجاعی و نیروهای وابسته به امپریالیسم آچمز خواهند شد.

۸ - سیاست ما در قبال جنبش جهانی ضد جنگ

ما در رابطه با جنبش جهانی ضد جنگ وظایفی داریم که جا انداختن خط صحیح یکی از آنهاست. سنتا این خط در میان نیروهای ضد امپریالیست کشورهای امپریالیستی بوده که باید در مقابل هر گونه تجاوز قدرت های امپریالیستی به نقاط دیگر جهان خط شکست طلبی انقلابی را اتخاذ کنند و خواهان شکست این قدرت ها شوند. این خط کماکان درست است و بسیار انقلابی است. اما در میان نیروهای ضد جنگ - ضد امپریالیست

این وضع مسلماً زمان زیادی طول نخواهد کشید و بعد از آن ممکنست ما با اوضاعی به مراتب بدتر از عراق روبرو شویم.

۷ - ربط این سیاست به استراتژی جنگ خلق چیست؟

در رابطه با شکل دادن به قطب سوم و بوجود آوردن یک جبهه مبارزاتی، حزب ما با سئوالات مشخصی روبرو است.

سئوالاتی چون این طرح چگونه به استراتژی ما خدمت می کند؟ اهداف نهائی و کوتاه مدت آن کدام است؟ به پروسه ساختمان حزب و گسترش آن چه خدمتی می کند؟ ربط آن به طرح نوسازی جنبش کمونیستی چیست؟ چگونه می تواند به آغاز جنگ خلق کمک کند؟ پاسخگویی به این قبیل سئوالات نیاز به بحث و جدل بیشتری دارد.

بعد از تاسیس حزب، ما تاکید کردیم که برای آغاز جنگ خلق نیاز به انباشت قوای اولیه داریم. این قوا را هم باید از طریق فعالیت در جنبشهای توده ای و گسترش ساختمان حزب بدست آوریم.

ما کماکان باید بر این جهت گیری پایه ای تاکید کنیم. اما زمانی که اوضاع سیاسی دستخوش تغییرات سریع است، این سئوال به ناگزیر پیش خواهد آمد که در اوضاع نوین، چگونه باید حرکت کنیم؟ بویژه آنکه در دورنمای تحولات سیاسی بکار گیری عنصر قهر نقش برجسته ای ایفا خواهد کرد. طرحهای آمریکا به هر شکلی که جلو رود اوضاع را بهم خواهد ریخت. در این بهم خوردگی با احتمال زیاد اشکال قهری بکار گرفته خواهد شد. حتی اگر آمریکا مستقیماً نیروی نظامی خود را به کار نگیرد به اشکالی نیروهای نظامی ارتجاعی را مورد استفاده قرار خواهد داد. زمانی که صحنه سیاسی توسط ارتشهای مختلف قرق می شود، نمی توان از طریق کارآرام سیاسی نقش چندانی ایفا کرد.

یکی از ویژگی های مثبت اوضاع آن است که امپریالیستها این حقیقت را که بدون اسلحه و قهر نمی توانند برنامه هایشان را پیش برند، پنهان نمی کنند. هر چند آنها همیشه از این طریق منافع خود را پیش برده اند اما در دهه بعد از فروپاشی شوروی، عوامفریبی "مسالمت آمیز و عصر صلح" حتماً در میان نیروهای سیاسی مترقی فضای سنگینی را علیه انقلاب قهرآمیز و ایده ی جنگ عادلانه ایجاد کرده بود. انگار که همه صلح می خواهند فقط مائوئیستها "بر طبل جنگ می کوبند".

ولی امروزه خودشان دارند این فضا را ایجاد می کنند که بدون قهر هیچ قدرتی بواقع از این دست به آن دست نمی شود. فضا برای دادن این آگاهی که خلق بدون ارتش خلق هیچ ندارد؛ بدون قدرت سیاسی هیچ کاری نمی توان کرد، بهتر و مساعدتر است. هر چند گرایشات اکونومیستی - رفرمیستی در جنبش چپ برای این خط مانع ایجاد می کند اما ما باید بطور گسترده تبلیغ و ترویج کنیم که بدون قهر انقلابی نمی توان این جامعه را زیر و رو کرد و بی عدالتی ها را درمان کرد. این اوضاع بیش

امپریالیستی بر ملل تحت ستم شده است؟ تاثیرات این فرمها بر مناسبات طبقاتی و صف بندی های طبقاتی و ملی در مقابل تجاوزات امپریالیستی چیست؟ آیا مقاومت نیروهای ارتجاعی از خصلت ملی برخوردار است؟

مائوتسه دون در تحلیلش از جنگ مقاومت ضد ژاپنی بدرستی علت اصلی مقاومت چانکایچک در مقابل تجاوز ژاپن را به تضاد میان امپریالیستهای دیگر با امپریالیسم ژاپن ربط می دهد و می گوید تا زمانی که آنان در تقابل با ژاپن قرار داشته باشند چانکایچک نیز در مقابل ژاپن ایستادگی خواهد کرد. اما می توان از برخی نوشته هایش این استنتاج را کرد که برای مقاومت چانکایچک علیه ژاپن خصلت ملی قائل شده یا حداقل آنرا جزئی از این مقاومت تصویر می کرد.

در هر حالت اهداف یک مقاومت، در تعیین خصلت آن تعیین کننده است. همانطور که مقاومت نیروهای مانند طالبان و طرفداران صدام مقاومتی ارتجاعی است. مقاومت چانکایچک علیه ژاپن بر پایه اهداف امپریالیستی آمریکا و منافع طبقاتی کمپرادور فئودالی خودش، پیش می رفت و نه بر پایه منافع ملی و طبقاتی مردم چین.

هم اکنون برخی جریانات مانند ملیون، ملی مذهبی ها و برخی چپهای دیگر استدلال پایه ای شان در رابطه با حاد شدن تضاد آمریکا با جمهوری اسلامی این است که بواسطه انقلاب ۵۷، ایران استقلال سیاسی بدست آورد و اکنون آمریکا می خواهد آن را پس بگیرد. بر پایه این تحلیل، می

قطب سوم انجام دهند. نقطه ضعف جنبش ضد جنگ آمریکا در عراق، این بود که در عراق یک قطب سوم که ضد امپریالیست ضد ارتجاع باشد موجود نبود. و اگر چنین جریانی موجود بود جنبش ضد جنگ از آن حمایت می کرد و در مقابل قدرت های امپریالیستی از نفوذ و مشروعیت سیاسی کیفیتا بیشتری برخوردار می شد. اگر در عراق نیروئی بود که بر پایه یک برنامه اجتماعی رهائی بخش بر سر آینده عراق با ارتجاع قدیم و جدید درگیر بود جنبش جهانی ضد جنگ سریع فروکش نمی کرد. بنابراین برای آینده ی این جنبش جهانی ضد جنگ مهم است که نیروهای انقلابی ایران تقویت شوند. هر چند که این وظیفه عمدتا بر عهده نیروهای انقلابی و کمونیست ایرانی است اما آنان نیز باید بخشی از این پروسه باشند.

۹- چند مسئله تئوریک در رابطه با تحلیل از اوضاع کنونی و خط مشی ما

آیا تئوری جنگ مقاومت ملی مائوتسه دون امروزه کاربرد دارد؟

حاد شدن تضادهای جمهوری اسلامی و آمریکا و احتمال حمله نظامی آمریکا به ایران یک بار دیگر سئوالات تئوریکی قدیمی را به میان می کشد.

سئوالاتی چون : خصلت این جنگ چیست؟ آیا باید مقاومت در مقابل این تجاوز را به عنوان یک جنگ مقاومت ملی ارزیابی و دسته بندی کرد؟

جمهوری اسلامی می کنند، مهم است. فی المثل آنها باید در دفاع از حقوق پایه ای مردم ایران علیه جمهوری اسلامی موضع گیری کنند. اینگونه موضع گیری ها در را بروی هر گونه انحراف شوونیستی می بندند.

شعار کنونی جنبش ضد جنگ باید ممانعت از جنگ و تجاوز آمریکا به ایران باشد. اما این جنبش در عین حال باید از مبارزات مردم ایران علیه جمهوری اسلامی حمایت کند. ما باید برای نیروهای شرکت کننده در این جنبش روشن کنیم که دعوای جمهوری اسلامی با آمریکا دعوائی ارتجاعی است.

برخی نیروهای انقلابی خارجی می گویند شما خودتان باید ضد جمهوری اسلامی موضع بگیرید ولی از جنبش ضد جنگ نخواهید که چنین موضعی را بگیرند. جواب این است که ما نمی گوئیم که شعار اصلی جنبش ضد جنگ علیه جمهوری اسلامی باشد زیرا این یک جنبش ضد جنگ آمریکا و قدرت های دیگر است. طبعاً شعار اصلی اش باید ضد جنگ باشد. اما این جنگ در شرایطی رخ می دهد که مردم ایران و انقلابیون برای سرنگونی جمهوری اسلامی مبارزه می کنند. بنابراین جنبش ضد جنگ باید در دفاع از مردم ایران علیه جمهوری اسلامی نیز موضع بگیرد. ما نمی گوئیم که نیروهای ضد امپریالیست و ضد جنگ در غرب، در دفاع از آمریکا علیه جمهوری اسلامی موضع بگیرند. بلکه می گوئیم در دفاع از مردم ایران و حقوق مردم ایران، علیه جمهوری



خواهند توده مردم را از زاویه ملی و استقلال سیاسی بسیج کنند. این خط بیان سازش طبقاتی است. برخی از اینان نیز از تئوری ها جنگ مقاومت ضد ژاپنی مائو سوء استفاده می کنند.

خط سازش طبقاتی تحت عنوان دفاع از استقلال سیاسی به واسطه روندهای سیاسی که در برخی کشورهای آمریکای لاتین (بولیوی، ونزوئلا) براه افتاده نیر تقویت شده است. در سطح بین المللی نیز می بینیم که چگونه جریاناتی چون حزب کمونیست فیلیپین که خود را طرفدار مائو هم می دانند به نیروهای ارتجاعی عراق که در

حتی فراتر از آن، آیا نظریه های مائو تسه دون در رابطه با جنگ مقاومت ضد ژاپنی چین قابل تعمیم به این شرایط است؟ آیا همه جنبه های آن نظریه در این رابطه (مشخصاً جنگهائی که امپریالیستها علیه نوکرانشان به راه می اندازند) کاربرد دارد؟ تغییراتی که نسبت به زمان مائوتسه دون در رابطه با یکی از تضادهای پایه ای جهان یعنی تضاد میان کشورهای امپریالیستی با کشورهای تحت سلطه صورت گرفته را چگونه باید در نظر بگیریم؟ مشخصاً روند گلوبالیزاسیون در این زمینه موجب چه تغییراتی در فرمهای سلطه ملل ستمگر

اسلامی موضع بگیرند. جنبش ضد جنگ نمی تواند نسبت به آینده ایران بی تفاوت باشد و فقط ضد جنگ باشد. آنهم در شرایطی که انقلابیون ایران موجود هستند و مبارزه می کنند.

برخی از نیروهای خارجی می گویند وقتی که گروه های مترقی ایرانی در میان ما نیستند ما چگونه می توانیم ضد جمهوری اسلامی موضع بگیریم؟ این حرف نشان می دهد که اینان برای اینکه موضع درست بگیرند نیاز به خودنمایی قطب سوم دارند. در آن صورت قادرند وظایف انترناسیونالیستی شان را در رابطه با تقویت این

مقاومت ملی" می دانند. یک سطح از افشاگری از این خط آن است که بگوئیم در دهه شصت هم رویزونیستهای شوروی استعمار نوین را "استقلال" قلمداد می کردند. حزب کمونیست چین علیه این خط مبارزه کرد. تجربه به اندازه کافی نشان داد که استعمار نوین، استقلال از امپریالیسم نیست بلکه شکل غیر مستقیم وابستگی است. حتی ویتنام دوباره نومستعمره شد چون دولت نوین برقرار نشد و در چارچوب همان مناسبات قبلی خود را باز تولید کرد. در مقابل این خطهای راست باید تئوری انقلاب دموکراتیک نوین مائو را جلو گذاشت. این تئوری دقیقا بر پایه فهمیدن و درک این واقعیت تاریخی تدوین شد که هر چقدر هم مردم یک کشور فداکاری کنند، اگر پرولتاریا رهبری مبارزه آنان را بدست نگیرد و یک جامعه کاملا نوین برقرار نکند، دوباره همان مناسبات قبلی در خطوط کلی اش احیا میشود. برخی اوقات بدتر از قبل هم می شود.

آن جریانات سیاسی که "راه وسط" جلو می گذارند در واقع جریانات بورژوازی ملی و خرده بورژوازی می باشند. در حالی که راه وسطی موجود نیست. خط "راه وسط" را باید مرتبا افشا کرد و نشان داد که سرانجامش تقویت نظم کهن است. خط مائو در رابطه با انقلاب دموکراتیک نوین، هم در تجربه پیروزمند چین امتحان پس داد و هم در تجارب شکست خورده انقلابات دیگری که تحت رهبری پرولتری و برنامه کمونیستی نبودند. خط انقلاب دموکراتیک نوین یعنی اینکه در عصر امپریالیسم فقط پرولتاریا می تواند مسائل دموکراتیک را حل کند و اینکه در عصر امپریالیسم انقلاب دموکراتیک در کشورهای نیمه (یا نو) مستعمره فقط در صورتی به پیروزی می رسد که تحت رهبری پرولتاریا و به عنوان تابعی از انقلاب سوسیالیستی پیش رود. جریانات بورژوازی ملی و خرده بورژوازی از طریق انقلاب بورژوازی نوع کهن قادر به حل این مسائل نیستند. در عصر امپریالیسم دو طبقه می توانند جامعه را اداره کنند: بورژوازی یا پرولتاریا. منافع طبقات غیر پرولتری مانند دهقانان و خرده بورژوازی در آن است که با برنامه انقلابی پرولتاریا متحد شوند. علت تاکید دوباره بر این تئوری پایه ای مارکسیسم آن است که در شرایطی که تضادهای میان دولت جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا حاد شده است دو گرایش انحرافی می تواند بروز کند: اتحاد با جمهوری اسلامی تحت عنوان مبارزه ضد امپریالیستی یا اتحاد با آمریکا تحت عنوان مبارزه ضد ارتجاعی. هر دو سیاست باز نمای سیاستهای جناح های مختلف بورژوازی ملی و خرده بورژوازی است. سیاست پرولتری، جلو گذاردن قطب مستقل انقلابی پرولتری و برنامه پرولتاریاست که مختصات اصلی انقلاب بورژوا دموکراتیک مانند جدائی دین از دولت؛ آزادی عقیده و بیان و اجتماعات؛ زمین به کشتگر و برابری میان زن و مرد و حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم و استقلال سیاسی و اقتصادی از نظام سرمایه داری امپریالیستی را نیز برآورده می کند. ■

متفاوت از دهه شصت قرار داریم. مانند دوره چین سوسیالیستی، دارای یک قطب کمونیستی نیستیم. در بسیاری از کشورها هم حزب کمونیست نداریم. دهه شصت چین سوسیالیستی و احزاب متحد بدور آن هسته کمونیستی مستحکم پرولتاریای بین المللی بودند. در نتیجه بدور این هسته مستحکم کمونیستی می شد انعطاف جبهه واحدی گسترده ای را نشان داد زیرا باعث رشد و گسترش هسته کمونیستی می شد. اما امروزه اینگونه نیست. یعنی باید رابطه دیالکتیکی هسته کمونیستی و اتحادهای جبهه ای را نگاه بداریم و گرنه بجای اینکه اتحاد به گسترش کمونیسم خدمت کند کمونیستها را می بلعد و بورژوازی را تقویت می کند. امروزه بیش از هر زمان ضروریست که در جنبش جهانی، ضد بنیادگرایان اسلامی یا دیگر آلترناتیوهای بورژوازی و خرده بورژوازی موضع گیری سیاسی ایدئولوژیک شود.

نکته سوم این است که جهان بیشتر از آن زمان ادغام شده است و در نتیجه روندهای انقلابی آن بیشتر بهم متصل شده اند. موضع گیری های قطب های مبارزاتی در جهان به سرعت بر مبارزات مردم نقاط مختلف جهان تاثیر می گذارد. برای اینکه جنبش جهانی ضد جنگ خصلت انترناسیونالیستی داشته باشد باید علیه آلترناتیوهای ارتجاعی و امپریالیستی موضع بگیرد. ما نیز باید وظایف خود را در قبال جنبش جهانی ضد جنگ انجام دهیم. در رابطه با ایران، وظیفه مان آن است که برای جنبش جهانی سیاست تعیین کنیم و قطب خودمان را برجسته کنیم.

در کشورهای امپریالیستی در جنبش ضد جنگ گرایشات مختلفی هست. یک گرایش اروسنتریک است که رسالتی برای پرولتاریای کشورهای تحت سلطه نمی بیند. با این گرایش هم باید مبارزه کنیم. البته پرولتاریای کشورهای تحت سلطه هم باید از خودش حرکت پیشروئی نشان دهد. از زمان انقلاب چین به این سو هر جنبش جهانی بخشی که مورد حمایت نیروهای مترقی غرب قرار گرفت عاقبت به سازش با امپریالیسم رسید. تراژیک ترینش ویتنام است. همه اینها تاثیرات منفی از خود به جای گذاشته است.

در جنبش جهانی ضد جنگ برخی از احزاب کشورهای تحت سلطه خط غلط دارند. مشخصا حزب کمونیست فیلیپین. گرایش این خط بیشتر شبیه افشاری از بورژوازی ملی شده است که در سطح بین المللی فیدل کاسترو و شاوز را متحد خود می دانند. تشکیلات جبهه متحد بین المللی شان "آی ال پی اس" است که از مقتدا صدر بعنوان نماینده مقاومت عراق برای شرکت در یک کنفرانس "ضد امپریالیستی" در ایتالیا دعوت کرده بود.

این قبیل جریانات برای ظاهر مستقل کشورهای نومستعمره اهمیت زیادی قائل اند. بهمین دلیل جمهوری اسلامی و نیروهای بنیادگرای اسلامی عراق و طالبان را قابل حمایت می دانند. در واقع مقاومت اینان در مقابل آمریکا را

مقابل آمریکا مقاومت می کنند امتیاز می دهند. مطمئنا توطئه چینی ها، حمله و اشغال امپریالیستی احساسات ملی و روند مقاومت ملی را بر می انگیزد. اما این نیز باید توسط کمونیستها به کانال انقلاب اجتماعی کشانده شود. برای توده های مردم باید روشن کرد که مرتجعین برای قدرت و سهم خود از قدرت، به درجاتی مقاومت یا جنگ می کنند. در این میان، برای آنکه توده های مردم را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند به احساسات ملی شان می دمند. نمونه اش سیاست های "دفاع از حق ملی ایران" احمدی نژاد و سران جمهوری اسلامی است. مقاومت ملی و جنگ ملی آن مقاومت و جنگی است که واقعا به استقلال ملی می رسد و این بدون رهبری پرولتاریا، بدون انقلاب اجتماعی، امکان ندارد.

سیاست ما، شعارهای ما، برنامه ما، نقش مهمی در خلق افکار و روحیه آفرینی در میان توده های مردم و نیروهای مترقی دارد. به این وظیفه نباید کم بها دهیم.

ممکنست زمانی با شرایطی روبرو شویم که بخشی از کشور توسط ارتشهای امپریالیستی اشغال شود و بخشی دیگر تحت حکومت جمهوری اسلامی باقی بماند. در آن صورت نیز مسئله سرنگون کردن حکومت در هر دو جا در دستور کار انقلابیون است.

آیا خط چین سوسیالیستی در رابطه

با جنبش های رهائی بخش ملی

درست بود؟

به نظر ما حزب کمونیست چین بیش از اندازه از جنبش های رهائی بخشی که رهبری حزب کمونیست نداشتند، حمایت بی قید و شرط کرد. این حمایت بی قید و شرط شامل عدم تلاش جدی برای کمک به شکل گیری احزاب کمونیست در آن کشورها بود. این خط در واقع عاقبت جنبش های رهائی بخش را در دست بورژوازی آنها رها می کرد. مثلا در مورد فلسطین دخالتی برای کمک به نیروهای پیشرو برای تشکیل یک حزب کمونیست نکردند. نتیجه اش این است که ما چهل سال بعد از آن در فلسطین یک قطب کوچک کمونیستی هم نداریم و در شرایطی که تحولات کل جهان عرب تحت تاثیر فلسطین بود، این وضعیت در آن کشورها هم تکرار شده است. به نظر می آید سیاست حزب کمونیست چین این بود که برای ایزوله نشدن در جهان از جنبش های رهائی بخش ملی بی قید و شرط حمایت می کرد. این خط به خط لین پیانو هم برمیگشت اما در کل خط حزب کمونیست چین بود. این خط در تضاد با خط انترناسیونالیسم که لنین مشخص کرد قرار داشت. لنین گفت جوهر انترناسیونالیسم پرولتری این است که آنچه را که برای خود می خواهید برای نقاط دیگر جهان هم تبلیغ و تقویت کنید!

نکته دیگر این است که ما در دوره ای بالکل

پیام حزب کمونیست ایران (م ل م) به حزب کمونیست نپال (م) به مناسبت دهمین سالگرد جنگ خلق در نپال

رفقای عزیز

شاید بدلیل مشغله زیاد در انجام وظایف انقلاب پرولتری نپال، ندانید که جنگ خلق و انقلاب شما تا چه حد در قلب انقلابیون کمونیست و توده های انقلابی سراسر جهان جای داشته و برایشان عزیز است. جهش ها و پیروزی های شما اشک شوق بر چشمها می آورد و یادآور قدرت طبقه و ایدئولوژی مان است؛ از سوی دیگر، مشکلات و پیچ و خمهای راه، دلها را مملو از نگرانی کرده و قدرت نظامی و ایدئولوژیک طبقات ارتجاعی را به رخ می کشد. جهان به اضطراب نیازمند پاره کردن زنجیرهای

بشریت است. بعبارت دیگر، در آن سرزمین، شما در حال پیش برد رسالت تاریخی طبقه جهانی پرولتاریا هستید. مهم نیست که منشاء طبقاتی هر یک از شما رزمندگان چیست؛ مهم نیست که آیا منشاء کارگری و دهقانی دارید و یا بورژوازی و خرده بورژوازی. همه شما انقلابیون پرولترید زیرا برای پیشبرد رسالت تاریخی این طبقه می رزمید. بله شما مجبورید که برخی سدهای فئودالی را نیز درهم کوبید تا این راه را باز کنید اما این ضرورت، خصلت طبقاتی انقلاب شما را تغییر نمی دهد. با وجود آنکه شما در حال سرنگون کردن آن موانع فئودالی و کمپرادوری هستید، اما انقلاب شما یک

مجبور به عقب نشینی شدند. این جنبش، توده های نپال را پر از شادی و سرور کرد و حس احترام و علاقه عمیق مردم جهان را نسبت به خواهران و برادران نپالی خود برانگیخت. اما بزرگترین دستاوردش این بود که به شکلی زنده و برجسته ثابت کرد که احزاب نظم موجود (احزاب پارلمانی) فقط می توانند توده ها را دوباره به طرف نهادهای پوسیده ی حافظ مناسبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی فئودال کمپرادوری، هدایت کنند. یک بار دیگر این حقیقت به اثبات رسید که فقط انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی که بخشی از انقلاب جهانی پرولتری است، می تواند توده های نپال را آزاد کند. فقط انقلابی می تواند توده های نپال را رها کند که به چشم انداز کمونیسم و سبک کار کمونیستی وفادار ماند. سرنوشت ما در نپال، ایران، هند، آمریکا و غیره به این ترتیب بیکدیگر بافته شده است. ما نمی توانیم خود را رها کنیم مگر اینکه برای رهائی همه تلاش کنیم. زیبایی انقلاب پرولتری دقیقا همینجاست! و در این جهان بی رحم و حیوانی، این الهامبخش ترین چشم انداز ممکن است.

رفقای عزیز

بزرگترین کمک پرولتاریای ایران به انقلاب نپال و انقلاب پرولتری جهانی آن است که ایران را از زیر چنگالهای خونین طبقات ارتجاعی کمپرادور - فئودال که امروز تحت رهبری یک رژیم تئوکراتیک اسلامی است، بیرون کشد؛ و همزمان آماده مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا باشد که قصد حمله نظامی به ایران داشته و حتا خیال استفاده از سلاح های هسته ای تاکتیکی را نیز در سر می پروراند. موضع تعرضی امپریالیستهای آمریکائی به رژیم جمهوری اسلامی، بخاطر آن نیست که گویا این نفاذرتالها "ضد امپریالیست" و حافظ "استقلال ملی ایران" می باشند. خیر! این حکام اسلامی، کمپرادورهای بسیار وفاداری می باشند بطوریکه در ۲۷ سال گذشته به نیابت نظام سرمایه داری امپریالیستی، در حداکثر توان خود منابع انسانی و طبیعی ایران را استثمار و چپاول کرده اند. بیست و هفت سال پیش، آنان با کمک قدرتهای امپریالیستی غرب، سکان انقلاب ضد سلطنتی خلقهای ایران را ربودند. آنان بلافاصله پس از کسب قدرت، با کمک و تأیید همین قدرتهای بزرگ، هزاران نفر از زنان و مردان انقلابی و کمونیست ما را قتل عام کردند؛ و بدین ترتیب مردم ایران را از بهترین دختران و پسرانشان که محصول تاریخی مبارزات همین مردم علیه مرتجعین و امپریالیستها بودند، محروم کردند. امروز، سیاست قدرت های امپریالیستی بیرون راندن این کمپرادور - فئودالهای اسلامی از اریکه قدرت است اما این مسئله جنایات دهشتناک جمهوری اسلامی علیه خلقهای ایران و آمال انقلابی این مردم را نمی شوید. ◀



جشن پیروزی آوریل توسط رزمندگان ارتش رهائی بخش خلق

انقلاب پرولتری است زیرا شما برای سرنگون کردن این موانع مانند انقلابات بورژوازی عهد کهن عمل نمی کنید بلکه این اهداف دموکراتیک را از طریق نوینی پیش می برید؛ از طریق که راهگشای اهداف عالیتر بوده و به آن منتهی می شود. طنز انقلاب دموکراتیک در عصر امپریالیسم آن است که تنها با در پیش گرفتن چنین طریقی بواقع می توان فئودالیسم را در تمام مظاهر سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک و اجتماعی اش ریشه کن کرد. خیزش سیاسی توده ای اخیر برای محو سلطنت در نپال، عالی بود. این خیزش بدلیل وجود یک جنگ خلق قدرتمند و ارتش خلق ممکن شد. این جنبش سیاسی توده ای محصول کوشش های هفت حزب پارلمانی نبود. هر چند آنان نیز تا مدتی کمک کردند اما این جنبش تظاهر بیداری بزرگ توده های نپال در ده سال گذشته و بر بستر جنگ خلق مائوئیستی است. این خیزش توده ای دارای دستاوردهای معینی بود. سلطنت و حامیان امپریالیست و هندی آن در مقابل جنبش توده ای

اسارت ستم و استثمار می باشد. انقلاب پرولتری در نپال ضربات حیرت آوری بر این زنجیرها زده است. مردم جهان در چنبره خفقان آور روابط سرمایه داری امپریالیستی در رنج اند و چاره ای ندارند جز آنکه این نظام سرسخت را درهم شکنند. در حال حاضر بیشتر از هر جای دیگر، این انقلاب نپال است که مشغول شکاف وارد آوردن در آن است. بهمین دلیل میلیون ها تن از مردم دنیا به انقلاب نپال عشق می ورزند و با نگرانی پیشرفتهای آن را دنبال می کنند. و باز بهمین دلیل، قدرت های امپریالیستی و مرتجعین از آن می ترسند و متفرند و کمر به نابودی اش بسته اند.

رفقای عزیز حزب کمونیست نپال (م) و ارتش رهائی بخش خلق و مردم انقلابی نپال

شما فقط برای رها کردن خود نمی جنگید. مبارزه شما در خدمت راهگشائی برای رهائی تمام

ایران: خطر یک جنگ دیگر

مواد خام، ابزار و تکنولوژی لازم نیست. و حداقل پنج تا ده سال طول می کشد که به آن نقطه برسد. آمریکا تنها کشور در تاریخ بشر است که بر سر مردم بمب هسته ای انداخته (شهرهای هیروشیما و ناگازاکی در ژاپن) و نه تنها صدها هزار نفر را کشته بلکه برای چندین نسل مردم آن مناطق را بیمار کرده است. پس چطور می تواند مدعی ممانعت از افزایش تولید هسته ای شود؟ شصت سال از ریختن بمب هسته ای روی هیروشیما و ناگازاکی می گذرد ولی آمریکا هنوز حاضر نیست از مردم ژاپن عذر خواهی کرده و بگوید از ارتکاب این جنایت متاسف است. چرا؟ آمریکا هزاران کلاهک هسته ای تولید کرده و هرگز حاضر نشده است که از زادخانه هسته ای خود بکاهد. چرا؟ آمریکا، وقیحانه کشورهای دیگر را تهدید به بمباران هسته ای می کند. چرا؟

این سوالات در مورد دولت بریتانیا نیز صدق می کند. انگلستان اخیرا موشک های زیردریایی خود را که موسوم به ترایدنت است قویتر کرده است. این یک تخلف آشکار از ان پی تی است. ژانویه سال گذشته، شیراک رئیس جمهوری فرانسه، وقیحانه تهدید کرد که اگر لازم باشد بخاطر منافع ملی فرانسه از بمب های هسته ای اش استفاده خواهد کرد. بزرگترین تخطی از ان پی تی توسط آمریکا و متحدانش انجام شده است: آنها پس از امضای این قرارداد، اسرائیل را تبدیل به یک قدرت هسته ای کردند. و اسرائیل کشوری است که موجودیتش بر اشغال سرزمین های دیگران و تهدید نظامی کشورهای دیگر بنا شده است. اسرائیل حاضر به امضای ان پی تی نشده است و به قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل بی اعتنائی کرده است ولی سازمان ملل حتما بطور دیپلماتیک اسرائیل را محکوم نمی کند چه برسد به اعمال تنبیه های بین المللی. تنها مشغله آمریکا و متحدانش آن است که چگونه اسرائیل را مسلح تر کنند. آمریکا همین دو ماه پیش به هند قبول فروش تکنولوژی هسته ای جدید را داد در حالیکه هند حاضر به امضای قرارداد ان پی تی نشد، بمب هسته ای ساخت و آزمایش کرد. هند کشوری است که اغلب به کشورهای همسایه اش (نیپال، بنگلادش، سیری لانکا، کشمیر) حمله کرده و در گذشته با پاکستان و چین وارد جنگ شده است. پس چرا؟

جالب اینجاست که کشورهایی که خودشان ان پی تی را زیر پا گذاشته اند و یا اصلا ان پی تی را امضاء نکرده اند، عضو هیئت اصلی آژانس بین المللی انرژی هسته ای می باشند. اینان قرار است در مورد اینکه کدام کشورها از ان پی تی تبعیت

مقاله زیر خلاصه ای از سری مقالات سرویس خبری جهانی برای فتح می باشد که در فاصله دو ماه گذشته منتشر شده اند. این مقالات تهدیدات آمریکا مبنی بر جنگ علیه ایران را از زوایای مختلف مورد تجزیه تحلیل قرار می دهند.

شروع یک جنگ دیگر در خاورمیانه یک احتمال واقعی است.

مجله نیویورک تایمز، روزنامه واشنگتن پست و ساندی تایمز در ماه آوریل ۲۰۰۶ بطور جداگانه گزارشهایی را در مورد تدارک آمریکا برای حمله به ایران منتشر کردند. همه این گزارشات بر مصاحبه با مقامات نظامی و امنیتی عالیرتبه آمریکا متکی اند. سیمور هرش در مجله نیویورک نوشت که آمریکا علاوه بر وارد آوردن ضربات نظامی معمول در فکر استفاده از بمب های هسته ای تاکتیکی است. ساندی تایمز نوشت که نیروهای نظامی بریتانیا، تحت رهبری ارتش آمریکا، در تمرین نظامی حمله به ایران شرکت کرده اند. ساندی تلگراف خبر از یک جلسه محرمانه میان کابینه دولت بریتانیا و ژنرالهای ارتش داد که موضوع بحث حمله احتمالی به ایران و عواقب آن بود.

با این وجود آمریکایی ها انکار می کنند که در تدارک جنگ می باشند. آنان اصرار می کنند که هنوز در حال استفاده از راه های دیپلماتیک می باشند. مفهوم این سیگنالهای متناقض چیست؟ شک نیست که آمریکا قایم موشک بازی می کند. از یک طرف آشکارا سعی می کند جو و فضای سیاسی مساعدی برای آغاز یک جنگ بوجود آورد و از سوی دیگر، تلاش می کند واقعیت کنکرت خطر را بپوشاند. مقامات کاخ سفید پنهان نمی کنند که اشاعه توهم در مورد رویکردهای دیپلماتیک برای آماده کردن افکار عمومی آمریکا و اروپا برای دست زدن به یک جنگ دیگر است. رژیم ایران نیز کوشش می کند مردم را بی خبر از سخنان تهدید آمیز مقامات آمریکایی نگاه دارد و تبلیغ می کند که اینها هیچ نیست بلکه یک جنگ روانی است.

اهداف آمریکا چیست؟

آمریکا ادعا می کند هدف عمده اش تضمین تبعیت ایران از پیمان منع افزایش سلاح های هسته ای است. (ان پی تی). و مدعی است که ایران در پی دستیابی به سلاح هسته ای است... اما نتوانسته است این را ثابت کند....

متخصصین غربی تخمین می زنند که حتی اگر ایران در پی دستیابی به سلاح هسته ای باشد، دارای

◀ حزب ما با جمع بندی از تجربه تلخ شکست انقلاب ۵۷ و با مرهم گذاشتن بر زخمهای آن شکست، دوباره سر بلند کرده و نیروهای خود را ساخته است تا با چالش های امروز رویاروی شود. یکبار دیگر کمونیستها و انقلابیون و توده های مردم در ایران با صحنه پیچیده سیاسی مواجهند. ما مضمیم که با دردست داشتن قطب نمای مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم با ذهنی روشن و چشمانی باز کشتی انقلاب ایران را از میان این آبهای متلاطم و خطرناک بگذرانیم. انقلاب ما بخشی از آن جاده سرخ ابریشم را که برای پیروزی انقلاب جهانی اجتناب ناپذیر است خواهد ساخت؛ جاده ای که از طریق افغانستان و هند و نیپال، از ایران تا چین امتداد می یابد. انقلاب ما باید دارای چنین افقی باشد. ما همچنین انقلابمان را با افق تبدیل "خاورمیانه بزرگ" امپریالیسم آمریکا به "خاورمیانه بزرگ سوسیالیستی" توده های تحت ستم و استثمار پیش خواهیم برد. این چشم انداز انترناسیونالیستی پرولتری به ما انرژی داده تا در دوره های بسیار سخت پابرجا بمانیم. ما عزم کرده ایم که در آینده نیز در تمام فراز و نشیب های اجتناب ناپذیر انقلابمان، این چشم انداز را از کف ندهیم. یقین داریم که حزب شما و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در این امر یاور و الهام بخش ما خواهید بود.

رفقای عزیز

به رفیق پراچاندا و تمام رفقای کمیته مرکزی حزب کمونیست نیپال (م) و تمام رزمندگان ارتش رهائی بخش خلق و توده های انقلابی که در مناطق پایگاهی قدرت سیاسی نوین را برپا داشته اند، درود می فرستیم. همچنین از صمیم قلب به همه متحدین صادق و راستین جنگ خلق که در جنبش های سیاسی، عرصه های هنری و فکری فعالند و یا به امر ساختمان اقتصادی مناطق پایگاهی یاری می رسانند و یا به جنگ خلق کمکهای پزشکی می رسانند درود می فرستیم.

به همه رفقا در ایران و سراسر جهان

ما همه انقلابیون ایران و سراسر جهان را فرا می خوانیم که به یاری انقلاب نیپال بشتابند. رفقا، امپریالیستها را که این انقلاب شکوهمند و حزب کمونیست نیپال (م) را تروریست می خوانند، افشا کنید. علیه دخالتهای امپریالیستها و دولت توسعه طلب هند در نیپال، مبارزه کنید. در هر گوشه جهان در مورد این انقلاب و درسهای آن تبلیغ کنید. هر کارگر، دهقان و زن و جوان انقلابی باید آنقدر در مورد این انقلاب و اهمیت آن آگاهی یابد که بلافاصله بپرسد برای تقویت آن چه می توان کرد. آنان باید بدانند که این انقلاب از یک کشور کوچک شروع شده اما اهداف و قلبش به بزرگی دنیاست. این انقلاب طبقه ماست.

حزب کمونیست ایران

(مارکسیست-لنینیست - مائوئیست)

مه ۲۰۰۶

نمی کنند، قضاوت کنند!

واضح و مبرهن است که نگرانی واقعی آمریکا و کشورهای دیگری که می خواهند ایران را به شورای امنیت کشانده و تنبیه کنند این نیست که ایران آن پی تی را رعایت نمی کند. منافع دیگری در کار است.

در طول سفر کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه آمریکا، به شمال انگلستان خبرنگاران به او گفتند که بهتر است قبول کند که اشغال عراق یک اشتباه بود. او جواب داد که آمریکا اشتباهات تاکتیکی کرد اما حمله به عراق به لحاظ استراتژیک درست بود زیرا ساختن یک نظم نوین در خاورمیانه با وجود صدام حسین، ممکن نبود. منطق آمریکا در مورد جمهوری اسلامی نیز همین است. در مارس گذشته او نقطه نظرات خود را چنین تشریح کرد: "هیچ کشوری به اندازه ایران برای ما تهدید آفرین نیست زیرا سیاست های ایران ناظر بر ایجاد خاورمیانه ایست که درست صد و هشتاد درجه با خاورمیانه ای که ما می خواهیم بوجود آوریم، متفاوت است." خبرنگاری از رایس پرسید: "آیا آمریکا حاضر است قول دهد که در صورتیکه ایران برنامه هسته ای خود را کنار بگذارد به آن حمله نکنند؟" رایس در جواب گفت: "مطلقاً خیر. زیرا ایران یک خرابکار در نظام بین المللی است... دادن ضمانتهای امنیتی اصلاً مطرح نیست." (به نقل از آسوشیتد پرس ۲۲ مه).

هنری پرچت، که در سال های میان ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۰ مسئول بخش خاورمیانه در وزارت امور خارجه آمریکا بود در اکتبر ۲۰۰۵ در مجله فارین سرویس ژورنال نوشت که بسیاری از رژیم های دیگر دنبال دست یابی به سلاح هسته ای هستند و حقوق مردم خود بخصوص زنان را لگد مال کرده جنایاتی شبیه جنایات جمهوری اسلامی را مرتکب می شوند؛ اما آمریکا آنان را دوستان وفادار خود محسوب کرده و تقویتشان می کند. تنها دلیل واقعی کارزار آمریکا علیه ایران، خصومت آمریکا با این رژیم است. او در ۳ آوریل مصاحبه ای با بی بی سی فارسی کرد و گفت: "حتا اگر ایران قبول کند که اشتباه کرده و دیگر برنامه انرژی هسته ای خود را دنبال نمی کند... و حتا اگر واقعا آن را کنار بگذارد من اطمینان دارم که آمریکا خواهد گفت ایران حامی عمده تروریسم است، در صلح میان اسرائیل و اعراب خرابکاری می کند، حقوق بشر را نقض می کند... تا زمانی که رژیم اسلامی ایران از خاورمیانه ناپدید نشود آمریکائی ها راحت نخواهند بود."

اینها استدلالات طرفداران منافع امپریالیسم در خاورمیانه است و نشان می دهد که مشغله آمریکا تعهد ایران به آن پی تی نیست بلکه خود رژیم اسلامی، حداقل در شکل و شمایل کنونی اش، برای آمریکا غیر قابل قبول است.

اسناد سیاست خارجی آمریکا صحبت از خاورمیانه بزرگی می کنند که از مراکش تا افغانستان امتداد می یابد. آمریکا نیازمند عوض کردن ساختار منطقه است تا به اهداف سلطه گرانه جهانی اش دست یابد. خاورمیانه دارای بزرگترین ذخیره نفت جهان

است و بزرگترین تولید کنندگان نفت جهان در اینجا قرار دارند. همچنین دارنده یکی از بزرگترین منابع گاز است. خلیج فارس و دریای عربی گذرگاه بخش عمده سوخت جهان بسوی بازارهای دنیاست. نفت آنقدر مهم است که کنترل این کالا کلیدی است برای کنترل جهان منجمله کشورهای اروپائی، ژاپن، چین، هند و دیگر اقتصادهایی که وابسته به جریان یابی بدون وقفه نفت می باشند. برای آمریکا اهمیت چنگ انداختن بر خاورمیانه دست یابی به سوده های فوری نیست. نفت را برای این می خواهد که بتواند علیه رقبایش استفاده کند حتا اگر به معنای آن باشد که در کوتاه مدت ضرر کند. همانطور که لنین در اثر خود بنام امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری گفت "یکی از ویژگی های امپریالیسم رقابت میان چند قدرت بزرگ در دستیابی به هژمونی است - یعنی رقابت بر سر فتح سرزمین ها نه صرفاً بخاطر خودشان بلکه برای تضعیف رقیب و کاستن از هژمونی وی." بعلاوه، اهمیت خاورمیانه فقط نفت نیست. این منطقه به لحاظ جغرافیائی محل تقاطع میان سه قاره و در واقع دروازه ورود به آنهاست. منجمله دروازه ورود نظامی. ایران یکی از مهمترین کشورهای خاورمیانه است و به این دلیل در طول قرون توجه قدرت های استعماری و امپریالیستی را بخود جلب کرده است. بعلاوه، بدلیل داشتن مرز طولانی مشترک با شوروی سابق نقش خاصی را برای غرب و آمریکا بازی کرده است.

رقابت میان امپریالیستها بر سر مناطق نفوذ

انقلاب سال ۱۳۵۷ ضربه سنگینی به امپریالیسم آمریکا بود. رژیم شاه که توسط آمریکا و انگلیس در ایران به قدرت رسیده بود سرنگون شد و به این ترتیب یک ستون مهم قدرت آمریکا در منطقه ضربه خورد. هر چند افتادن انقلاب زیر رهبری اسلامی این ضربه را ملایم تر کرد اما بهر حال ضربه ی سنگینی برای آمریکا بود. بلوک امپریالیستی غرب که تحت رهبری آمریکا بود، از طریق کشورهای اروپائی، رژیم اسلامی ایران را مهار کرد و نگذاشت که به مدار بلوک امپریالیستی شوروی برود. غربی ها رژیم ایران را در مدار امپریالیسم غرب نگاه داشتند و به جمهوری اسلامی کمک کردند تا انقلابیون را سرکوب کرده و دهها هزار تن از آنان را کشته و اعدام کند.

اما اوضاع جدیدی پس از فروپاشی شوروی در جهان بوجود آمده و آمریکا تنها ابرقدرت جهان شده است. آمریکا دیگر نمی تواند به نظم کهن خاورمیانه که در شرایط متفاوتی بوجود آمده بود، اکتفا کند. این وضع نگاه آمریکا به جمهوری اسلامی را کاملاً عوض کرده است. رژیمی که در چارچوب اوضاع قبلی برایش قابل قبول بود، اکنون کاملاً غیرقابل قبول است. نه بخاطر اینکه این رژیم تغییراتی کرده بلکه بخاطر آنکه اکنون تجدید سازماندهی خاورمیانه برای آمریکا ضروری و ممکن است و معتقد است که برای اینکار لازم است رژیم

ایران تغییر کند. آمریکا بدنبال اهدافی بسیار گسترده تر از سرنگونی رژیم ایران است. مهمترین مسئله آن است که جای این رژیم را چه خواهد گرفت. مطمئناً برای آمریکا وقوع یک انقلاب واقعی حداقل همانقدر غیر قابل قبول است که وجود جمهوری اسلامی. آمریکا بدنبال مستقر کردن رژیمی در ایران است که آزادی عمل آمریکا را تضمین کند. مثلاً اجازه استقرار نیروهای نظامی آمریکا در ایران را بدهد. به نظر آمریکا در پرتو فروپاشی شوروی و بوجود آمدن تعادل قوای نوین و تبدیل آمریکا به تنها ابرقدرت، این راه حل برای مسئله ایران، "حق" آمریکا است و راه حلی "متعادل" است.

همانطور که لنین نوشت، "سرمایه مالی و بوجود آمدن تراستها، تفاوت های میان نرخ رشد بخشهای مختلف اقتصاد جهان را از میان نمی برد بلکه افزایش می دهد." امروزه، در حالیکه اقتصاد رقابتی آمریکا در اروپا و ژاپن بسرعت در حال جلو زدن از آمریکا است، اما در زمینه نظامی آمریکا رقیبی ندارد. توسط این قدرت نظامی اراده اش را به دیگران تحمیل می کند و منافع اقتصادی اش را به زور نیروی نظامی اش تامین می کند. ساختار مناطق نفوذ امپریالیستی در جهان که بر پایه توازن قوای میان دو بلوک امپریالیستی رقیب (یکی به سرکردگی آمریکا و دیگری شوروی) بوجود آمده بود ضرورت وجودی خود را از دست داد. لنین می گوید، "تحت سرمایه داری، وقتی که تناسب قوا بهم می خورد، آیا تضادها می توانند بجز قهر راه حل دیگری بیابند؟" تلاش های آمریکا برای تبدیل ایران به یک نو مستعمره در مرکز رقابتهای میان امپریالیستها بر سر تجدید تقسیم جهان بر مبنای توازن قوای نوین، قرار دارد.

تاکتیکهای احتمالی آمریکا علیه ایران

آیا آمریکا با توجه به مشکلاتی که در عراق دارد، دست به اقدام نظامی علیه ایران خواهد زد؟ مطمئناً پیشنهاد آمریکا مبنی بر مذاکره مستقیم با ایران به معنای آن نیست که تصمیم گرفته این راه را نرود. ممکنست مذاکرات مستقیم صورت بگیرد و ممکنست نگیرد. اما یک چیز مسلم است و آن اینکه قبل از دست زدن به جنگ، آمریکا مجبور است که یک پروسه فعالیتهای دیپلماتیک براه اندازد تا بتواند شرایط سیاسی لازم را در دو زمینه بوجود آورد: در زمینه آماده کردن افکار عمومی در آمریکا و در خارج و همچنین معامله کردن و زیر فشار گذاشتن قدرت های بزرگ دیگر.

روزنامه نیویورک تایمز در شماره دوم ژوئن نوشت: "دستیاران بوش معتقدند که رهبران ایران شروط اصلی بوش را نخواهند پذیرفت." شرط اصلی بوش آن است که ایران مستثنی از تمام کشورهای جهان باید قبول کند که کاملاً غنی سازی و بازیافت اورانیوم را قطع کند حتا اگر زیر نظر بازرسان بین المللی باشد. این به معنای تبعیت کامل از آمریکاست. احتمال دارد که بوش به رهبران ایران پیشنهاد دهد که در ملاء عام دست او را ببوسند و

دست به خودکشی سیاسی بزنند. نیویورک تایمز می نویسد این پیشنهادی است که با هدف پذیرفته نشدن داده شده است. یکی از افراد محفل داخلی بوش به این روزنامه گفت: «اگر قرار است به رویارویی با ایران برویم باید اول نشان دهیم که برای مذاکره تلاش کافی کردیم.»

تحریم ها

در ابتدای امر، آمریکا بدلیل مخالفت های روسیه و چین، از شورای امنیت سازمان ملل خواست که تحریم های دیپلماتیک و اقتصادی علیه ایران اعمال کند. کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه آمریکا، در ماه مارس گفت: «هیچ کس نگفته است که بلافاصله باید دست به تحریم علیه ایران بزنیم.» اما در واقع، آمریکا روی این مسیر قرار گرفته است و بنظر می رسد پیشاپیش تقویم زمانی خود را نیز تعیین کرده بود. در اوایل ژوئیه، رایس تاکید کرد که، «تکلیف این مسئله واقعا باید در عرض چند هفته آینده تعیین شود.»

گفته می شود که چین و روسیه توافق کرده اند که حتی اگر تحریم ها را تأیید نکنند، برای آن مانع تراشی نکنند. در صورت عدم توافق ایران با اولتیماتومی که به رهبری آمریکا به آن داده شده است، ایران به این صورت تنبیه خواهد شد که مقامات رسمی کشور حق سفر نخواهند داشت و ایران به لحاظ تسلیحاتی نیز تحریم خواهد شد. چنین تحریمی احتمالا می تواند به معنای کشیدن یک حلقه نظامی به دور ایران باشد. در این سناریو، تحریم می تواند گام به گام صحنه را برای جنگ آماده کند، حتی اگر قدرت های دیگر ناراضی باشند یا اینکه با آن مخالفت کنند. اگر نگاهی به مورد عراق ببینیم می بینیم که دیپلماسی، تحریم و مانور دادن در شورای امنیت سازمان ملل و غیره نه تنها مانع وقوع جنگ نشد بلکه جاده را برای آن صاف کرد. نقشه آمریکا که توسط رایس معین شده است، این بار کمی متفاوت است. و قرار است مانع از آن شود که در این فاصله، دعوای میان قدرت ها در ملاء عام آشکار شود.

از آنجا که ایران از روسیه و چین اسلحه می خرد، تحریم تسلیحاتی باعث تضعیف نظامی اش خواهد شد. بطور کلی، جمهوری اسلامی در مقابل فشارهای خارجی بسیار شکننده است زیرا اقتصادش بشدت با بازار جهانی گره خورده است. افزایش عظیم قیمت های نفت در دهسال گذشته ایران را به لحاظ اقتصادی مستقل نکرده بلکه بیش از پیش وابسته به صادرات نفت کرده است. درآمدهای نفتی ایران نسبت به سال ۱۹۹۷ تقریبا سه برابر شده و اکنون تقریبا سه چهارم درآمد دولت را درآمدهای نفتی تشکیل می دهد. بعلاوه، تحریم واردات منجمله ماشین آلات و تکنولوژی، می تواند سرعت تمام اقتصاد ایران را فلج کند. همین اختلال توانایی های رژیم را بشدت کم خواهد کرد و بطور قطع از نظر سیاسی آن را بی ثبات خواهد نمود. ممکنست روسیه و چین در مقابل تحریمی که مانع از آن شود که نفت ایران را بخرند مقاومت کنند اما وجود کشتی های نظامی

آمریکا و اروپا در آبهای خلیج آنان را قانع خواهد کرد که مقاومت نکنند. در جنگ جهانی دوم، تحریم حمل نفت به ژاپن، ژاپن را وادار کرد که به پرل هاربر حمله کند. دهسال تحریم علیه رژیم صدام حسین آن را به لحاظ اقتصادی و نظامی کاملا ضعیف کرد بطوری که عراق حتی قبل از حمله آمریکا، کاملا قابل شکست دادن شده بود. این الزاما به معنای آن نیست که این بار نیز آمریکا دهسال صبر خواهد کرد.

انتخاب های نظامی: اشغال

اگر آمریکا تصمیم به حمله نظامی بگیرد، شکل آن وابسته به عوامل گوناگون خواهد بود - منجمله وابسته به اختلافات میان قدرت های بزرگ، رشد مخالفت های توده ای علیه جنگ و اوضاع سیاسی در داخل ایران و توانایی های نظامی آمریکا. شک نیست که آمریکا برای دست یافتن به اهداف استراتژیکش در منطقه و جهان، ترجیح می دهد که دست به اشغال کامل ایران بزند - چیزی شبیه عراق یا حداقل مانند افغانستان. اما گمان می رود که دست زدن به چنین عملیاتی تقریبا ناممکن باشد.

ارتش آمریکا در عراق گیر کرده است و در افغانستان با مشکلات زیادی روبروست. در حال حاضر و حداقل تا آینده نزدیک، ارتش آمریکا در عراق در موقعیتی است که می خواهد مانع از آن شود که در عراق شکست بخورد. آمریکایی ها نقشه تقلیل سربازان خود در این دو کشور را کاملا کنار گذاشته اند. آمریکا از تمام نیروهای ذخیره اش استفاده کرده است.

بعلاوه، ایران از عراق بزرگتر بوده و سه برابر آن جمعیت دارد. جغرافیای ایران بسیار ناهموار است و برای تانکها و خودروهایی نظامی آمریکا موانع زیادی ایجاد خواهد کرد. حتی در عراق که زمینی بسیار مساعد و هموار دارد، خودروهایی نظامی آمریکا در مقابل جنگی که نیروهای مقاومت پیش می برند، کارائی کاملی ندارند.

تحلیل گران نظامی آمریکائی می گویند، آمریکا برای اینکه واقعا عراق را زیر کنترل درآورد، نیاز به سه برابر سربازان فعلی اش دارد. اگر این را بخواهیم به اشغال ایران تعمیم دهیم می بینیم که آمریکا (خودنمایی های تفرعانه جورج بوش به کنار) آن مقدار نیرو را ندارد که بخواهد در ایران بطور مستقیم به اهدافش دست یابد.

مشکلاتی که در مقابل آمریکا سربلند کرده باعث اختلافات جدی در هیئت حاکمه آمریکا بر سر اینکه در رابطه با ایران چه رویکردی را اتخاذ کنند، شده است.

بمباران نظامی ایران

یکی دیگر از انتخابها که بطور علنی بحث می شود، بمباران مراکز هسته ای ایران، و برخی مراکز سیاسی و نظامی ایران است. بدون شک آمریکا علیرغم ضعفهایش قادر است چنین کاری را انجام دهد. آمریکا از این نوع جنگها که نامش را "مرگ از بالا" گذاشته، خیلی خوشش می آید. سوال

اینجاست: این رهگذر چه دستاوردهای سیاسی و نظامی برای آمریکا خواهد داشت؟

بسیاری از استراتژیستهای امپریالیست می گویند که با استفاده از موشک و یا هواپیما می توانند ضربات نابود کننده ای به برنامه هسته ای جمهوری اسلامی بزنند. اما، اولاً برنامه هسته ای جمهوری اسلامی نگرانی اصلی آمریکا نیست. ثانیاً، حتی اگر نگرانی واقعی اش بود، آمریکا خوب می داند که ایران اصلا توان تولید سلاح هسته ای را ندارد. این نوع حمله نظامی ممکنست ضربات نظامی و سیاسی بر رژیم ایران وارد آورد اما احتمالا آمریکا نخواهد توانست به طور مستقیم به اهدافش در ایران و منطقه دست یابد. اینکه چنین حمله ای ممکنست به سقوط رژیم کمک کند غیر واقعی بنظر می رسد. در واقع ممکنست به هیئت حاکمه ایران کمک کند که صفوف خود را متحد کند. ممکنست به این رژیم منفرد کمک کند که بر پایه ناسیونالیسم مقداری پایه برای خود دست و پا کند. اضافه بر آن، ممکنست ایران در جایی دیگر تلافی کند. در اینصورت عملیات نظامی محدود دیگر محدود باقی نمی ماند. برای مثال ممکنست تنگه هرمز را ببندد، یا تلاش کند از طریق متحدین خود در عراق و افغانستان و لبنان تلافی کند. بنابراین یک حمله نظامی به چند نقطه ممکنست تبدیل به یک جنگ میان ایران و آمریکا شود. حتی ممکنست تمام خاورمیانه را شعله ور کند و شرایطی را بوجود آورد که مقابله با آن ورای ظرفیت نظامی آمریکا باشد. البته ممکنست گفته شود که تسلط کامل بر خاورمیانه برای آمریکا حکم "همه چیز یا هیچ چیز" را دارد.

بمباران ایران ممکنست تنش های میان امپریالیستها را بیفزاید. میان قدرت های بزرگ بر سر اینکه چه زمانی و چگونه به ایران حمله شود اختلاف نظر موجود است. در مورد جنگ عراق، وقتی که آمریکا دست به یک تهاجم گسترده و کامل زد، قدرت های دیگر را ساکت کرده و وادار کرد که سلطه آمریکا را بعنوان عمل انجام شده برسمیت بشناسند.

بمباران نظامی ایران یکسری دستاوردهای نظامی و سیاسی برای آمریکا در بر دارد اما نه از آن دست که آمریکا بتواند به اهدافش دست یابد. بیشتر از آنکه نتیجه آن دستیابی آمریکا به اهدافش باشد، باعث برخاستن اعتراضات توده ای در ابعاد جهانی خواهد شد. تا زمانی که تکلیف این مسئله که کدامیک از قدرت های امپریالیستی ایران را کنترل می کنند تعیین نشود، امپریالیستهای دیگر نیز اهداف خود را دنبال خواهند کرد. و این با نقشه های آمریکا تداخل خواهد کرد.

اشغال بخشی از ایران

علاوه بر انتخابهایی که در بالا بحث کردیم، اشکال دیگری از دخالت احتمالی آمریکا هم موجود است که زیاد بر سرش در مطبوعات بحث نمی شود. اشغال قسمتی از ایران و جدا کردنش از بقیه کشور، یکی از آنهاست. در این سناریو، استان

جنوبی ایران به نام خوزستان، می تواند هدف چنین حمله ای باشد. بیشتر منابع نفتی ایران در اینجا متمرکز است. در جریان جنگ ایران و عراق در دهه ۱۹۸۰ هدف استراتژیک صدام حسین تسخیر خوزستان بود. و این چیزی بود که آمریکا صدام را برای عملی کردنش تشویق می کرد.

خوزستان از زاویه نظامی امتیازاتی برای آمریکا دارد. اول اینکه مرز بزرگی را با عراق دارد، از نظر ارضی هموار است، بنابراین اشغال آن می تواند نسبتا سریع انجام شود. از بصره تا اهواز راه کوتاهی است. آمریکا می تواند تحت نام "ثبات عراق" دست به چنین کاری بزند. برای کم کردن هزینه های سیاسی چنین حرکتی، آمریکا پیشاپیش بهانه اش را آماده کرده است: ایران در امور عراق دخالت می کند. تمام احزاب شیعه که زیر حمایت جمهوری اسلامی بودند امروزه بخشی از حکومت وابسته به آمریکا می باشند. و آمریکا جمهوری اسلامی را متهم به "سلاح کردن تروریستها" می کند اما هنوز نتوانسته مدرکی در این مورد ارائه دهد. چنین ادعائی حتما منطقی نیست. قابل تصور نیست که رژیم شیعه ایران به نیروهای سنی مقاومت عراق کمک کند.

اشغال خوزستان توسط آمریکا به لحاظ اقتصادی رژیم ایران را فلج کرده و به احتمال زیاد موجب سقوط آن می شود. ممکنست باعث باز شدن شکاف هائی شود که بدلیل ستم ملی بوجود آمده است. تقریبا نیمی از جمعیت کشور از ملیتهائی تشکیل می شود که زیر ستم دولت مرکزی اند که عمدتا ملیت فارس را نمایندگی می کند. آمریکا می تواند ادعا کند که عربهای ایران برای "نجات" خود از آن "کمک" خواسته اند.

اگر حمله آمریکا محدود به خوزستان شود، نیاز به ارتش بزرگی نخواهد داشت. اما معلوم نیست که آمریکا بتواند همان مقدار سرباز را نیز پیاده کند. اضافه بر این پیش بینی وقایع پس از اشغال غیر ممکن است. ممکنست آمریکا به درون اوضاع نامساعدی کشیده شود که سعی می کند از آن پرهیز کند.

آیا استفاده از سلاح هسته ای علیه

ایران تهدید توخالی است؟

این واقعیت که ارتش آمریکا در حال بحث پیرامون استفاده از سلاح هسته ای "تاکتیکی" علیه برخی نقاط ایران می باشد، تکان دهنده است.

عده ای می گویند اینها تهدیدات توخالی است. جک استرا، وزیر امور خارجه وقت انگلیس گفت فکر استفاده از سلاح هسته ای "احمقانه" است. اما احمقانه هست یا خیر، در مورد آن دارند بحث می کنند! این مسئله آنقدر واقعی است که سناتور آمریکائی، ادوارد کندی، علنا از آمریکا تقاضا کرد که علیه ایران فقط از سلاح های غیر هسته ای استفاده کند. جک استرا که وزیر امور خارجه تونی بلر بود از کار برکنار شد. مطبوعات انگلستان حدس می زند که تونی بلر به این دلیل جک استرا را کنار گذاشت که او علنا با استفاده از سلاح هسته

ای علیه ایران مخالفت کرده است. روزنامه گاردین در شماره ۴ مه خود گزارش داد: «وقتی که ماه گذشته از جورج بوش سوال شد در صورت عدم توافق ایران به توقف غنی سازی اورانیوم، آیا احتمال دارد که آمریکا دست به حمله هسته ای علیه ایران بزند - وی جواب داد: همه انتخابها روی میز است.»

شک نیست که برخی نیروهای درون رژیم بوش و بطور کلی در هیئت حاکمه آمریکا، استفاده از سلاح هسته ای را چاره ای برای جبران ضعفهای این ابرقدرت می دانند. نتیجه استفاده از بمب هسته ای نابودی فوری صدها هزار نفر و مرگ تدریجی چندین برابر دیگر است. حاکمان آمریکا برای رسیدن به اهدافشان و تامین منافعشان از هیچ جنایتی رویگردان نیستند. این را در هیروشیما و ویتنام و عراق نشان داده اند. آنان در هیچ چیز به اندازه خونریزی مهارت ندارند. در واقع تفرعن مقامات نظامی و غیر نظامی آمریکا متکی بر آن است که سلاح هسته ای دارند و می توانند دست به حمله هسته ای بزنند.

رژیم ایران و جنگ احتمالی

سیاستهای رژیم ایران در یکسال گذشته دچار تغییراتی شده است. بعد از سر گرفتن غنی سازی اورانیوم، اروپاییان و آمریکا تهدید کردند پرونده هسته ای ایران را برای تنبیهات احتمالی به شورای امنیت سازمان ملل خواهند برد. احمدی نژاد در مقابل گفت، "آنها هیچکاری نمی توانند بکنند، آنها به ما بیشتر احتیاج دارند تا ما به آنها". او بروشنی به مسئله نفت و همچنین نفوذ ایران بر شیعه های عراق و حزب الله لبنان اشاره کرد. ایران می تواند با استفاده از این نفوذ به ثبات عراق کمک کند و در همان حال می تواند با استفاده از همان نفوذ شرایط را برای آمریکا بدتر کند. آیت الله خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی ایران تهدید کرد که در صورت حمله نظامی آمریکا به ایران، جمهوری اسلامی در هر نقطه از جهان از هر وسیله ای برای تلافی استفاده خواهد کرد.

بعد از بهم خوردن مذاکرات بین ایران و سه کشور اروپایی (انگلیس، آلمان و فرانسه) و محکم تر شدن مواضع آنها نسبت به ایران، بنظر می رسد که ایران تغییراتی را در سیاست بند بازی بین آمریکا و اروپا داده و بیشتر بطرف شرق و روسیه چرخیده است. ایران اخیرا تقاضای عضویت در گروه شانگهای را کرد. گروه شانگهای یک گروه اقتصادی بین المللی است که اهمیت فزاینده ای یافته و چین و روسیه از اعضای مهم آن می باشند.

بعلاوه، سخنرانی ها اخیر احمدی نژاد بطور عمدی تحریک کننده شده اند. اظهارنظرات ضد اسرائیلی و همچنین اعلام پیشرفتهای ایران در مورد برنامه اتمی اش را بیشتر در این چارچوب می توان نگرست. مسئولان جمهوری اسلامی در همان حال که تاکید می کنند هدفشان نه تولید سلاح هسته ای بلکه تولید برق و انرژی است اما در مورد پیشرفتهای هسته ای ایران بشدت اغراق می کنند.

مثلا در یک مقطع بحرانی در روند مذاکرات مربوط به برنامه هسته ای ایران، در ماه آوریل سال جاری، رژیم ایران بطور غیر منتظره اعلام کرد که توانسته غنی سازی اورانیوم را به سطح ۴٫۸ درصد برساند. این سطح از غنی سازی از ۹۰ درصد غنی سازی که برای ساختن بمب مورد نیاز است، هنوز خیلی فاصله دارد. حتی برخی از کارشناسان غربی معتقدند که ایران در مورد همان مقدار هم غلو می کند. مثلا، رژیم ایران ادعا می کند که موفق به راه اندازی ۱۶۴ دستگاه سانتریفوژ شده در حالیکه طبق گزارشات برخی از آنها پس از راه اندازی از کار افتاده اند. با این حال جمهوری اسلامی اعلام کرد که می خواهد ۵۰۰۰ دستگاه سانتریفوژ را بکار اندازد! رژیم می خواهد این تصویر را بیافریند که می تواند سرعت مقدار زیادی اورانیوم غنی شده با درجه خلوص بالا درست کند. تهدید رژیم ایران مبنی بر بیرون کشیدن از پیمان منع گسترش سلاحهای هسته ای (NPT) مبتنی بر چنین منطقی است.

رسانه های غربی مواضع اخیر ایران را بیشتر به انتخاب احمدی نژاد به ریاست جمهوری نسبت داده اند. هر چند این بخشی از مسئله است اما تغییرات اخیر عمدتا عکس العمل کل طبقه حاکمه ایران به شرایط نوین خاورمیانه است. این مسئله به نگرانی های جناحهای مختلف رژیم مربوط می شود. علیرغم اختلافات درون هیئت حاکمه ایران، آنان در مقابل تهدیدات آمریکا و سخت تر شدن مواضع اروپا، متحد شده اند. تحریکات و نافرمانی های احمدی نژاد که قدرتهای غربی از آن برای شرور نشان دادنش استفاده می کنند در واقع محصول این تغییرات است و مسئله فرد احمدی نژاد نیست.

در نتیجه طبقه حاکمه ایران سیاست مقابله و تهدید متقابل را برگزیده است. بنظر می رسد که آنها بر این عقیده اند یا حداقل امیدوارند که آمریکا بخاطر مشکلاتش در عراق و افغانستان نتواند به ایران حمله کند. اما بنظر می رسد که آنان با توجه به موضع آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی، احساس می کنند که اگر آمریکا مصمم است که به ایران حمله کند، بهتر است آن را تحریک کنند که این پروسه را شتاب بخشد. شاید فکر میکنند اگر قرار است جنگی شود بهتر است همین حالا، قبل از آنکه آمریکا خود را از باتلاق عراق رها کند، شروع شود.

رژیم ایران به این نتیجه رسیده است که آمریکا آنرا بصورت کنونی اش نخواهد پذیرفت. آمریکا حتا جناح خاتمی را که از خود گرایش بسوی غرب نشان داد، قبول نکرد. آمریکا از هرگونه حمایت شفاهی از محمد خاتمی و جناح به اصطلاح اصلاح طلب او، دریغ کرد. و چندان عکس العملی هم در مقابل گزارش تقلبات در انتخابات ریاست جمهوری که منجر به انتخاب احمدی نژاد شد از خود نشان نداد.

جمهوری اسلامی ایران در اتخاذ سیاست هایش احتمالا بروی این مسایل حساب می کند:

۱- آمریکا در عراق گیر کرده است و با مشکلات

بیانجامد. ظن و شک نسبت به آمریکا عمیقاً در میان مردم ایران ریشه دارد، نه به این دلیل که رژیم اسلامی مرتباً موعظه ضد آمریکایی می‌کند، بلکه بالعکس: بسیاری از مردم تصور می‌کنند که این رژیم محصول امپریالیست‌هاست.

این واقعیت را بسیاری از متفکرین امپریالیستی درک کرده‌اند. مثلاً کن پولاک یک تحلیل‌گر سابق سیا و متخصص مسایل ایران در انستیتوی بروکینگ واشنگتن می‌نویسد، در حالیکه بسیاری از ایرانیان برخورد مثبتی نسبت به آمریکا دارند، اما آنها هنوز تاریخشان را بیاد دارند. بسیاری از آنها سرنگونی مصدق را بیاد دارند و از ماموریت هوپزر در سال ۱۹۷۹ اطلاع دارند. او معتقد است که به

نظامی ایرانی را به کشورهای مثل کویت، عربستان سعودی و عمارات عربی اعزام کند و از سپاه پاسداران بخواهد که که با چریک‌های عراقی ارتباط برقرار کند. (گاردین، ۱۳ فوریه ۲۰۰۶)

در حالیکه رژیم اسلامی بر روی این شرایط حساب می‌کند که بخش مهمی از مردم را بسیج کند و بر آن پایه مبارزات مردم علیه حکومت تئوکراتیک را سرکوب کند، آمریکا بر روی تنفر مردم از رژیم اسلامی حساب می‌کند. آنها امیدوارند که مردم ایران از حملات آمریکا استقبال خواهند کرد و زیر پای سربازان و ژنرال‌های آمریکایی قالیچه قرمز پهن کنند. این امیدها ممکن است حتی بی پایه‌تر از حسابی باشد که تحلیل‌گران آمریکا در مورد مردم

روز افزونی در اوضاع روبروخواست افغانستان روبرو است.

۲- ملاحا می‌توانند صفوفشان را متحد کنند و نزاعهای مزمین داخلی اشان را که در چند سال اخیر به اوج رسیده و آنها را فلج کرده تخفیف دهند.

۳- در زمانی که این رژیم بیش از هر زمان دیگر در بین مردم کشور منفرد شده، امیدوارند که جنگ و تهدید جنگ آنها را قادر خواهد ساخت که مردم را بر مبنای غرور ملی و سرنوشت کشور به طرف خود جلب کنند. این تاکتیکی است که آنها در ۲۷ سال گذشته برای حفظ و بقا خود بکار برده‌اند. البته مواضع ظاهری ضد آمریکاییشان مانع نشده است که به امپریالیست‌ها اکتفاء کنند و حتی وارد روابط مخفی با آمریکا شوند.

۴- آنان تحت نام ضرورت وحدت ملی ممکنست است از این جنگ برای حمله به نیروهای انقلابی و مترقی، حقوق مردم و سرکوب زنان، اقلیت‌های ملی، دانشجویان، کارگران و دیگر مبارزات، استفاده کنند و هر نوع اعتراض و یا مبارزه را "خرابکاری توسط نیروهای خارجی" بخوانند.

۵- آنها می‌توانند از این شرایط برای تقویت انقلاب اسلامی اشان در منطقه استفاده کنند. حکومت مذهبی ایران بعد از ربع قرن ستم و نا امید شدن بسیاری از مردم دچار بحران شده است. رسیدن مذهبیهون شیعه به قدرت، در عراق - به لطف آمریکا- تا حدی به نجات تئوکراسی اسلامی آمده است.

۶- آنها همچنین تلاش می‌کنند که از این طریق حمایت برخی از بخش‌های جنبش ضد جنگ در غرب را بطرف خود جلب کنند.

۷- با اتخاذ چنین سیاستی آنها می‌خواهند که جایی برای خود در شکاف اختلافات میان امپریالیست‌ها بخصوص آمریکا و روسیه پیدا کنند و یا به عبارت دیگر با آس روسیه بازی کنند. این آن چیزی است که رژیم اسلامی برای بقایش روی آن حساب می‌کند.

خلاصه اینکه بخش بزرگی از تحریکات احمدی نژاد مصرف داخلی دارند. طبقه حاکمه ایران تلاش دارد که از این اوضاع برای حفظ رژیم خود و بیرون آمدن از سخت‌ترین شرایطی که از زمان به قدرت رسیدن تا کنون، روبرو بوده است، استفاده کنند.

گزارشی که توسط پروفیسور پل راجرز بنام "ایران: عواقب یک جنگ" (گروه تحقیقات آکسفورد) می‌گوید ایران قادر نیست مانع حملات هوایی آمریکا شود چرا که دارای سیستم دفاع هوایی محدودی است. اما او معتقد است که ایران زرادخانه دیگری را دارد که می‌تواند با استفاده از آنها عکس العمل نشان دهد.

"می‌تواند عملیات تلافی جویانه ای را علیه اسرائیل سازمان دهد. مثلاً، از طریق حزب الله لبنان که دارای موشک‌هایی است که قادر است هایفا و چندین شهر اسرائیلی دیگر را مورد هدف قرار دهد. می‌تواند تنگه هرمز یکی از مسیرهای مهم انتقال نفت از خلیج را ببندد. همچنین می‌تواند واحدهای شبه



دمکراسی آمریکائی

این دلیل، در صورت حمله به ایران حمایت مردم از آمریکا نا محتمل است. (سایت فارسی بی بی سی)

نقشه آمریکا و تضادهای آن

مشکل اول آمریکا در حمله به ایران، ضدیت بخش بزرگی از مردم آمریکا و جهان با جنگ است. دروغ‌های آمریکا در مورد سلاح‌های کشتار جمعی صدام افشا شده است. مردم جهان جهنمی را که آمریکا برای مردم عراق بوجود آورده، هر روز به چشم می‌بینند. نسل سیاسی جدیدی در جنبش‌های ضد جنگ در کشورهای غرب بوجود آمده است. میلیون‌ها جوان در کشورهای اسلامی از تحقیر و سرکوب‌های آمریکا عصبانی‌اند.

یکی دیگر از مشغله‌های آمریکا، متحد کردن قدرت‌های بزرگ دیگر است. اما اینکار ساده‌ای نیست. اختلافات میان آنان صرفاً اختلاف عقیده نیست بلکه تضاد منافع است. سال گذشته آمریکا موفق شد از طریق دیپلماتیک، علیه ایران، یک جبهه متحد با قدرت‌های اروپائی درست کند. محتوای این توافقات را علنی نکرده‌اند اما می‌توان حدس زد که حتماً شامل معاملات اقتصادی بوده است. معذالک، تا کنون آمریکا نتوانسته توافق روسیه و چین را (هرچند چین یک کشور سرمایه داری امپریالیستی نیست اما منافع یک قدرت بزرگ را دارد) جلب کند. روسیه و چین حاضر به

عراق باز کرده بودند.

بسیاری از ایرانیان بخصوص جوانانی که از رژیم تئوکراتیک به تنگ آمده‌اند در فکر آلترناتیوی برای زندگی بهتری می‌باشند. بخش‌هایی از مردم ممکن است به تنها آلترناتیوی که از طریق فیلم‌های غربی بر روی تلویزیون‌های ماهواره‌ای می‌بینند علاقه نشان دهند، اما بسیاری نیز دیده‌اند که آمریکا الگوی زندگی این فیلم‌ها و سریال‌های تلویزیونی را در عراق پیاده نکرد. بلکه چیز دیگری را پیاده کرد: زندان و شکنجه و تحقیر!

بعلاوه مردم ایران تجربه تلخ کودتای تحت رهبری سیا در سال ۱۹۵۳ را که دولت ملی محمد مصدق را سرنگون کرد و محمد رضا شاه پهلوی دست‌نشانده آمریکا را به قدرت برگرداند بیاد دارند. مردم هرگز آنچه را که در ۲۵ سال بعد از آن از سرگذراندند نه فراموش خواهند کرد و نه خواهند بخشید. بسیاری از ایرانیان معتقدند که رژیم اسلامی با کمک آمریکا به حکومت رسید. در این امر حقیقتی وجود دارد. در سال ۱۹۷۹ آمریکا برای جلوگیری از عمق یافتن انقلاب، در یک ملاقات پنهانی که بین ژنرال‌های آمریکایی هوپزر با ملاحا برقرار شد، بتوافق رسیدند که ملاحا حکومت را بدست بگیرند، چرا که نگران بودند در غیر اینصورت ممکن است انقلاب ادامه یابد و به رشد نیروهای رادیکال از جمله نیروهای کمونیستی

اینکه: تنها موضوع قابل اعتنا، پیشبرد منافع آمریکا در سطح جهان است؛ آمریکا باید دست به تغییرات رادیکال و تکان دهنده در خاورمیانه بخصوص ایران بزند تا بتواند سلطه جهانی اش را تحکیم و تضمین کند و هر نوع خطری را از آن دور کند- خطر از سوی خلقهای تحت ستم یا قدرت های امپریالیست دیگر و یا نیروهای ارتجاعی، و باید اینکار را تحت نام حفظ صلح و ترویج دموکراسی انجام دهد.

برای مثال، مارک گرچت از انیستیتیوی آمریکن انترپرایز می گوید که کاملاً این امکان وجود دارد که حمله هوایی به ایران تبدیل به یک جنگ تمام عیار شود و به این دلیل آمریکا باید برای یک جنگ تمام عیار آماده شود. (به نقل از سایت بی بی سی فارسی - ۹ آوریل)

...جان بولتن در کنگره سالانه " کمیته امور آمریکا و اسرائیل " گفت:

« تاخیر بیشتر در رفع خطر ایران، حل مسئله را مشکل تر خواهد کرد... ما باید آماده باشیم که از راه حل های همه جانبه و همه ابزار برای رفع خطراتی که رژیم ایران به همراه می آورد، استفاده کنیم.» (به نقل از گاردین ۶ مارس) منظور از "راه حل همه جانبه" استفاده از زور است و "همه ابزار" شامل استفاده از سلاح های هسته ای است.

یکی از رهبران سابق کنگره آمریکا به نام نوت گینگریچ نیز هشدار مشابهی داد و گفت: «هر سال که می گذرد، خطر بیشتر می شود... امیدوارم که کابینه بوش تصمیم گرفته و دست به عمل قاطعی بزند... اگر ما اراده کنیم دارای قدرت نظامی در منطقه هستیم. مسئله اراده است.» (واشنگتن پست - ۱۳ مارس)

کمیته ای مرکب از اعضای پارلمان انگلستان که در اوایل مارس به واشنگتن رفتند با نظرات بسیار متفاوت در کابینه بوش مواجه شدند. آنها می گویند: «از همه سرسخت تر آقای بولتن بود. طبق گفته اریک ایلسلی که عضو حزب کار است، بنظر می آید که سازمان سیا از همه بیشتر در مورد راه حل نظامی مردد است و در این زمینه با وزارت امور خارجه هم نظر است و معتقد است که باید فشار بر جمهوری اسلامی را گام به گام زیاد کرد. مایک گاپیز که رئیس این کمیته بود مواضع پنتاگون را اینطور تشریح می کند که اینها می خواهند تقاضای تحریم اقتصادی با ضمانت اجرائی نظامی را مانند "تارنچک دستی" وسط شورای امنیت بیندازند

زمینه باید حوصله بخرج داد... خیلی وقت ها کاری را که آخر خط باید انجام داد، از اول انجام می دهند.» (۵ مه ۲۰۰۶)

این اختلافات، با تکامل اوضاع سیاسی در سطح جهان تداخل می کند و اگر جنگی براه افتاد حتماً



۱۹ نوامبر ۲۰۰۵ - تفنگداران دریایی آمریکا ۲۴ تن از مردم عادی و بی

سلاح را در هدیده عراق قتل عام کردند

با روند آن تداخل خواهد کرد.

اختلافات درون دستگاه سیاسی

آمریکا

درون طبقات حاکمه آمریکا نیز اختلاف هست. اما اختلافات آنها ماهیت متفاوتی دارد و انعکاس منافع سیاسی و اقتصادی متضاد نیست بلکه مشاجره ایست در مورد اینکه چه سیاستی به بهترین وجه به منافع سرمایه داری انحصاری آمریکا خدمت خواهد کرد.

برخی خواهان آغاز سریع جنگ می باشند و برخی دیگر می گویند باید بیشتر احتیاط کرد. و برخی در مورد عواقب یک جنگ با ایران، هشدار می دهند. همه جناح ها بر سر یک مسئله متحدند و آن

امضای قطعنامه ای مبنی بر تحریم اقتصادی فوری ایران نشدند. جان بولتون، سفیر آمریکا در سازمان ملل، تهدید کرد که «آمریکا و اروپا می توانند راساً اقدام به تحریم اقتصادی ایران کنند.» (به نقل از گاردین - ۴ مه ۲۰۰۶) در تحریم های اقتصادی علیه ایران، بازنده بزرگ اروپا خواهد بود. آیا آنان به آمریکا اعتماد خواهند کرد که ضررهای اروپا را جبران کند؟ قدرت های اروپایی در عوض همکاری با آمریکا، چه منافعی را در خاورمیانه می خواهند؟

علاوه بر این، همکاری میان آمریکا و اتحادیه اروپا لزوماً مدت زیادی طول نخواهد کشید و به نظر نمی آید که همراهی فعلی آنان شامل همراهی آمریکا در جنگ هم خواهد بود. به نظر می آید که میان اروپا و آمریکا در زمینه استفاده از زور نظامی علیه ایران و چگونگی و درجه آن توافق نیست. اروپایی ها اصلاً مایل نیستند که آمریکا به اهداف خود در ایران برسد و آن را تبدیل به یک پایگاه قدرت آمریکا در منطقه کند. آمریکا سعی می کند آنان را با این منطق قانع کند که چون بهر حال نمی توانند جلوی آمریکا بایستند پس بهتر است کنارش قرار گیرند. قدرت های اروپایی می ترسند اگر با حمله آمریکا به ایران مخالفت کنند، آمریکا آنان را کاملاً از غنائم جنگی منجمله قراردادهای نفتی و نفوذ در ایران، کنار گذارد.

منافع اقتصادی و سیاسی بریتانیا بشدت با منافع آمریکا درهم تنیده است. بهمین دلیل، مواضعش با بقیه قدرت های اروپایی متفاوت است. تنها کسی که بعد از بوش از احتمال حمله نظامی به ایران حرف زد، تونی بلر (نخست وزیر انگلستان) بود. با این وصف، جک استرا (وزیر امور خارجه بریتانیا، که کنار گذاشته شد) گفت که حمله به ایران "غیرقابل تصور" است. چنین نظریه ای در میان طبقه حاکمه بریتانیا و حتا در حکومت تونی بلر، هوادار دارد. فرانسه محکمتر از پیش علیه ایران صحبت می کند ولی مخالفت خود را با حمله نظامی به ایران اعلام کرده است. دومینیک دو ویل پن، نخست وزیر فرانسه، روز ۴ مه در یک کنفرانس مطبوعاتی گفت: «من عمیقاً معتقدم که عملیات نظامی راه حل نیست.» (گاردین) آلمان رویکرد محتاطانه تری نسبت به عملیات نظامی علیه ایران اتخاذ کرده است. خبرنگار روزنامه هرالد تریبون بین المللی می نویسد: «...مرکل، صدر اعظم آلمان گفت در این

و بعد ببینند چه می شود.» (گاردین ۶ مارس) مجله هفتگی انگلیسی به نام "نیوز استیتسمن" معتقد است که، «با این وصف، استفاده از سلاح هسته ای یک چیز دیگر است. استفاده از آن علیه ایران یک موضوع حساس در مشاجرات میان پراگماتیست های امور خارجه و ایدئولوگهای متعصب است. واشنگتن میان این دو گرایش گیر کرده است. ... این مسئله حتما باعث رویارویی کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه، و رامسفلد، وزیر دفاع، شده است.»

برژینسکی نیز علنا مخالفتهای خود را منتشر کرده است. او یکی از طراحان اصلی سیاست خارجی آمریکا در دوره "جنگ سرد" بود و در کابینه جیمی کارتر مشاور امنیت ملی بود. در آوریل در سخنان علنی خود به بوش و دارودسته او در مورد عواقب خطرناک حمله نظامی به ایران هشدار داد. او گفت، «چهار دلیل محکم علیه دست زدن به حمله هوایی پیشگیرانه علیه تسهیلات هسته ای ایران موجود است.» یکم، از آنجا که ایران سالها از درست کردن بمب فاصله دارد، "خطر فوری" نیست. دوم، با توجه به وضع آمریکا در عراق و اهرمهایی که ایران در این منطقه پرآشوب و سخت در اختیار دارد، «رویارویی با ایران، ماجراجویی های شکست خورده در عراق را ناچیز جلوه خواهد کرد.» سوم، بحران نفت دیگری آغاز خواهد شد و «اقتصاد جهان بشدت تحت تاثیر آن قرار گرفته و تقصیرها به گردن آمریکا خواهد افتاد.» چهارم، «حمایت آمریکا از اسرائیل یک منبع اصلی رشد تروریسم است. آمریکا ایزوله تر از اینها خواهد شد.»

برژینسکی اینطور نتیجه گیری می کند: «بطور خلاصه، حمله به ایران دیوانگی سیاسی است که یک تلاطم گسترش یابنده را در امور جهان به جریان خواهد انداخت. دشمنی علیه آمریکا بطور فزاینده ای رشد یافته و حتما می تواند عصر آقائی آمریکا را بطور زودرس به پایان برساند. هر چند در حال حاضر، آمریکا بروشنی در جهان سلطه دارد، اما نه قدرتش را دارد که آن را تحمیل کند و در رویارویی با مقاومت طولانی و پرهزینه آن را حفظ کند و نه اینکه در داخل آمریکا تمایلی برای آن است. مسلما این درسی است که هم تجربه ویتنام و هم تجربه عراق به ما داده است.» (تریبیون مدیا سرویس - ۲۶ آوریل)

برژینسکی معتقد است که پایه های اساسی سیاست بوش به لحاظ استراتژیک معتبر است اما به لحاظ تاکتیکی درست نیست. او می فهمد که نظم کهن جهان که از درون جنگ جهانی دوم به ظهور رسید، دیگر قابل قبول نیست و با اصرار روی صلح و ثبات جهانی نمی توان یک نظم نوین را در جهان مستقر کرد.

در واقع، خطرات هر چه باشد، ضرورت تجدید تقسیم جهان - نیروی اجباری است که امپریالیسم آمریکا را به سوی آغاز جنگ های نوین می راند. جنگ خاورمیانه، در مرکز تجدید تقسیم جهانی قرار دارد.

همانطور که لنین نوشت، سرمایه داری بطور ناموزن رشد می کند، و این رشد ناموزن باعث

می شود که امپریالیستهای که رقیب یکدیگرند نظم فعلی جهان را به چالش بطلبند - هر یک می خواهند مناطق نفوذشان را گسترش داده و برای صدور سرمایه هایشان حداکثر سود را به چنگ آورند.

۱- آمریکا می خواهد قبل از اینکه نیروهای امپریالیستی دیگر سلطه بی همتایش بر جهان را به چالش گیرند، ضمانتهایی را برای تداوم آن تامین کند. ظهور اروپای واحد، احتمال ظهور دوباره روسیه به صورت یک قدرت سرکرده، دلایل پنهانی کسانی است که اصرار می کنند که آمریکا باید هر چه زودتر جنگ علیه ایران را آغاز کند. آنان می گویند برای حل مشکلات عراق باید رژیم ایران را سرنگون کرد. تجدید سازماندهی خاورمیانه نقش مرکزی در پروژه تحکیم سلطه آمریکا بر جهان دارد. این مسئله آنقدر مهم است که حکام سرمایه داری انحصاری آمریکا حاضرند ریسکهای بزرگ کنند. حتما حاضرند "آقائی آمریکا" بشکل و درجه فعلی را به قمار بگذارند و منطق "همه چیز یا هیچ چیز" را دنبال کنند. مسلم است که بوش و دارودسته وی کاملا دیوانه اند زیرا آنان با آتش بازی می کنند و می خواهند تمام جهان را بدرون شعله های جنگ بکشند اما دیوانگی آنان از منطق سرمایه داری در مرحله امپریالیسم ناشی می شود.

۲- گرایش اجباری قدرتمندی امپریالیسم آمریکا را بسوی اتخاذ راه حل نظامی برای حل مشکلاتش در خاورمیانه و ایران می راند. آمریکا می خواهد قبل از اینکه "دیر شود" اینکار را انجام دهد. اما اشتباه است اگر تضادها و محدودیتهای مقابل روی آمریکا را در نظر نگیریم. هر چه این تضادها و محدودیتهای بیشتر آشکار می شود، گرایش مخالف بیشتر می شود.

بطور مثال همانطور که برژینسکی و دیگران گفته اند، آمریکا کاملا توانایی وارد آوردن ضربات نظامی به ایران را دارد اما اینکار در این منطقه انفجاری ممکنست نتایجی بر آورد که کنترل آن از عهده هیچ قدرتی بر نیاید. تاثیرات آن ممکنست کاملا به ورای یک جنگ تمام عیار در ایران برود. نتایج غیرقابل پیش بینی دقیقا چیزی است که متفکرین امپریالیست را نگران می کند و میگویند حمله به ایران "یک دیوانگی سیاسی" است که ممکنست "عصر آقائی آمریکا" را تمام کند.

برژینسکی می گوید آمریکا در ویتنام هم می خواست پیروز شود. دو برابر سربازان فعلی مستقر در عراق را به آنجا فرستاد و جنگ را به کامبوج گسترش داد. اما هیچ یک از اینها نتوانست آمریکا را از مقاومت مردم منطقه و جنبش ضد جنگ داخل آمریکا و بخصوص درون نیروهای نظامی آمریکا، خلاص کند و بالاخره شکست خورد.

نتایج آن شکست حقارت بار بعدها معلوم شد. آن شکست راه را برای پیشروی های سوسیال امپریالیسم شوروی (سوسیال امپریالیسم یعنی سوسیالیسم در حرف و سرمایه داری امپریالیستی، در واقعیت) در سطح جهان باز کرد. یک نسل از مردم ضد امپریالیست جهان را بوجود آورد که

بسیاری از آنها به جنبش کمونیستی پیوستند و جهشی به مبارزات انقلابی مردم در نقاط مختلف داد. این شکست ضربه مهمی بر اعتبار آمریکا و به اعتماد به نفس امپریالیسم آمریکا در دست زدن به جنگ های مشابه ویتنام، وارد کرد. برای سالیان دراز "شبح" ویتنام خواب از چشمان امپریالیستهای آمریکائی ربود. دهها سال طول کشید تا اعتماد خود را باز یابند و این اعتماد را بواقع بعد از فروپاشی شوروی بازیافتند.

با این وصف، علیرغم تلاش های آمریکا برای حلقه آویز کردن خاطره شکست در ویتنام و پرهیز از افتادن در باتلاق جنگهای محلی، اکنون آمریکا با مشکلاتی مشابه در افغانستان و عراق مواجه است. تفاوت اصلی و بسیار مهم آن است که نیروهای درگیر در مقاومت عراق بسیار متفاوت از نیروهای مقاومت ویتنام می باشند. بدلیل سلطه نیروهای بسیار عقب مانده و ارتجاعی، مقاومت عراق قادر به متحد کردن مردم و اتکا به حمایت سازمان یافته و مستمر آنان نبوده است و در واقع بدنبال آن هم نیست. عدم تمایل مردم به کمک به اشغالگران دلیل عمده آن است که آمریکا دست به شکنجه و تاکتیکهای انداختن ترس و وحشت در اهالی عراق یازیده است. برژینسکی می گوید، اگر آمریکا وارد جنگ علیه ایران شود «آمریکا نه قدرت و نه به لحاظ داخلی تمایل آن را دارد که سلطه اش را تحمیل کند و در مقابل مقاومت طولانی و پرهزینه آن را ادامه دهد». در اینجا منظور وی از "تمایل داخلی" آن است که این کار خطر آن را دارد که در داخل خود آمریکا موجب بی ثباتی سیاسی شود.

امپریالیسم آمریکا و بخصوص آنانی که امروز حکومت را می چرخانند، نسبت به این خطرات آگاه اند. ولی برخی از آنان معتقدند که جنگ تنها راه دفن کردن "بیماری ویتنام" است. آنان فکر می کنند که فروپاشی شوروی و موقعیت بی همتای آمریکا بعنوان تنها ابرقدرت جهان به آنان این فرصت و روحیه را می دهد که کارزار تحکیم سلطه بر جهان را با موفقیت به انتها برسانند. آنان می گویند با کسب پیروزی تمام هزینه ها جبران خواهد شد. برای امپریالیسم آمریکا رسیدن به این نتیجه یک مسئله حیاتی است.

آنچه مسلم است این است که آمریکا پروژه خود برای تضمین سلطه بر جهان، آغاز کرده است. آمریکا این پروژه را با اشغال افغانستان و عراق آغاز کرد. **بدون شک اگر مجبور نباشد، در میانه راه توقف نخواهد کرد.** امپریالیستهای آمریکائی دنبال فرصتند تا در اولین زمان مساعد، گام های تعیین کننده تری را بردارند. در حال سعی دارند نیروهای امپریالیستی رقیب را با خود متحد کنند و مردم "پایگاه خانگی خود" را مرعوب نمایند و فشار را بر روی هدف بعدی که ایران است، بالا برند. نتیجه نهائی بستگی به عوامل زیادی این وضع پیچیده دارد. مسلما مهمترین عامل مردم کشورهای مختلف و عکس العملهای آنان است. کمونیستها و انقلابیون باید در عالیترین درجات ممکن، در مقاومت علیه "دیوانگی" امپریالیستها و طرح تروریسم آنان شرکت کرده و آن را رهبری کنند. ■

روز ۲ سپتامبر (۱۳ شهریور) روز جهانی همبستگی با انقلاب نپال دست امپریالیستها و مرتجعین از انقلاب نپال کوتاه!

از بولتن شماره ۶ جنبش مقاومت مردم جهان
ژوئیه ۲۰۰۶

نپال: پیشروی مبارزه به مرحله ای نوین

همانطور که همه می دانند، خیزش توده ای ۱۹ روزه در ماه آوریل، شرایط نوینی را برای مبارزه مردم نپال بوجود آورده است. خواست محو کامل نظام سلطنت و روابط اجتماعی فئودالی ملازم آن، و برقراری نظامی که حقیقتاً قدرت سیاسی را در دست مردم قرار دهد، در میان اکثریت عظیم مردم نپال فراگیر و مورد قبول واقع شده است. قدرت های خارجی که بر نپال سلطه دارند (بخصوص آمریکا و هند) برای حفظ سلطنت و روابط طبقاتی که سلطنت حافظ آن است، شاه نپال را مجبور کردند که مجلس بی ابرو و حکومت حزب کنگره را احیاء کند.

این خیزش توده ای تهدیدهای دولت را به هیچ گرفت و با خشونت و قتل و شرکت عظیم توده های شهری رقم خورد. گستردگی این خیزش بسیاری را متعجب کرد. دلیل آنکه این جنبش با چنان ابعاد و قدرتی شکوفا شد، و بسیار فراتر از جنبش توده ای سال ۱۹۹۰ رفت، آنست که ده سال جنگ خلق در نپال جریان دارد و ۸۰ درصد خاک و مردم آن پیشاپیش آزاد شده اند. این پیشرفت های عظیم پایه پیمان ۱۲ ماده ای میان حزب کمونیست نپال (مائوئیست) و ائتلاف هفت حزب در نوامبر ۲۰۰۵ بود. و گستردگی آن بدین دلیل بود که حزب کمونیست نپال (مائوئیست) نقش تعیین کننده ای در براب انداختن و هدایتش داشت.

ما در آوریل نوشتیم: «خیزش کنونی بر بستر مبارزه انقلابی رشد یافته که تحت رهبری حزب کمونیست (مائوئیست) است، براه افتاده است. جنگ خلق مائوئیستی که در سال ۱۹۹۶ آغاز شد، اکنون به سراسر کشور گسترش یافته و ۸۰ درصد خاک نپال و اکثریت مردم آن را آزاد کرده است. در این مناطق آزاد شده توده های مردم ساختن نهادهای نوینی را آغاز کرده اند؛ نهادهایی که بر مبنای لغو استثمار، بر اساس برابری ملل و کاست و جنسیت، نیازهای توده های مردم را تامین می کنند. در طول ده سال جنگ خلق، حقیقتاً میلیون ها نفر به حمایت آن برخاسته اند و اینان هیچ نمی خواهند مگر تغییرات رادیکال واقعی. اکنون ارتش رهائی بخش خلق، دارای هفت لشکر و یک میلیشیای انقلابی است که به هزاران تن می رسد. مردم نپال اکنون سلاحی در دست دارند که با آن می توانند بطور موثر با ارتش سلطنتی که ارتش جنایتکاری بیش نیست و تعلیم یافته آمریکا و هند و دیگر قدرتهای خارجی است و زیر فرماندهی شاه می باشد، مقابله کنند. برنامه رهبری حزب



های خونین و از سر استیصال دشمن نیز فزونی یافته است.....

بر روی این صحنه سیاسی لغزنده و سیال است که حزب مائوئیست نپال مبارزات مردم را رهبری می کند و هر آنکس را که می تواند علیه دشمن متحد کند، متحد می کند تا چنگالهای فئودالیسم و امپریالیسم را از گرده مردم نپال بیرون کشد.

نپال کشوری است محصور میان چین و هند. این جغرافیای سیاسی شرایط را سخت تر و پیچیده تر می کند. بعلاوه، تناسب قوا در سطح جهان میان نیروهای امپریالیستی و ارتجاعی از یکسو و نیروهای ضد امپریالیستی و انقلابی از سوی دیگر، بسیار نامساعد است و برای اینکه مبارزه جهانی علیه امپریالیسم به پیروزی برسد باید مساعدتر از اینها شود. مبارزات ما به لحاظ استراتژیک بخاطر آنست که اوضاع را برای مبارزه علیه نظام امپریالیستی مساعدتر کنیم. مبارزه در نپال نمی تواند بطور بی نهایت، بدون حمایت بین المللی ادامه یابد. بنابراین باید حمایت آگاهانه میلیون ها انسانی را که در سراسر جهان خود علیه امپریالیسم و تمام مظاهر آن مبارزه می کنند، جلب کنیم. توده های مردم ستمدیده جهان مهمترین منبع حمایت و ذخیره استراتژیک برای انقلاب نپال می باشند.....

ما از همه واحدهای جنبش مقاومت مردم جهان می خواهیم که تدارک خود را از ماه ژوئیه آغاز کرده و در سراسر ماه اوت ادامه دهند تا روز همبستگی بین المللی با انقلاب نپال در روز ۲ سپتامبر تبدیل به یک موفقیت بزرگ شود.....

جنبش مقاومت مردم جهان
(کمیته موقت برای سازماندهی)

۶ ژوئیه ۲۰۰۶

کمونیست نپال (مائوئیست) ایجاد یک جامعه کاملاً متفاوت است؛ و انقلاب نپال را جزئی از یک مبارزه جهانی برای محو امپریالیسم می دانند. دولتهای امپریالیستی جهان به این دستاوردهای مردم نپال لقب "تروریسم" می دهند. این سنت دیرینه آنان است.

اکنون انقلاب نپال وارد فاز نوینی شده است که بسیار پیچیده است. هم دارای فرصتهاست و هم خطرات. از یک طرف، قدرت مبارزات مردم هفت حزب موتلفه را وادار کرده است که با حزب کمونیست نپال (مائوئیست) وارد عقد یک عهدنامه هشت ماده ای شوند. این عهد نامه خواهان تشکیل یک حکومت موقت با شرکت حزب مائوئیست، برگزاری انتخابات مجلس موسسان و آزادی تمام زندانیان سیاسی است. در مقابل، حزب، آتش بس را قبول کرده است. شک نیست که مرتجعین به توطئه چینی های خود ادامه خواهند داد. این حقیقتی است که تاریخ بارها به اثبات رسانده. نیروهای مرتجع نپال و حامیان و اربابان بین المللی آنها شبانه روز تلاش می کنند تا مانع از آن شوند که انقلاب نپال به پیروزی نهائی برسد. دخالتگری آشکار و پنهان قدرت های بزرگ جهان تشدید می شود. آنها تلاش می کنند دست به یک ضد حمله زده و ضررهایشان را جبران کنند و آمال و آرزوهای مردم را درهم شکنند. حتی اگر نتوانند سلطنت را حفظ کنند کوشش خواهند کرد تا نظام موجود را حداقل دست نخورده نگاه دارند و سلطه خود را بر نپال و مردم و منابع آن حفظ کنند.

پس شک نیست که فاز نوین مبارزه شامل اوضاع و چالشهای کاملاً نوین و غیر منتظره خواهد بود. امکان کسب سراسری قدرت سیاسی در چشم انداز ظاهر شده است. بهمین دلیل، خطر توطئه

فراخوان جبهه دموکراتیک انقلابی هند از مبارزاتی که در چاتیسگار در جریان است حمایت کنید

سرویس خبری جهانی برای فتح ۲۲ مه ۲۰۰۶

چاتیسگار یک استان جدید است که در هند مرکزی ایجاد شده است. بخشی از سرزمین جنگلی وسیع و دورافتاده ای است که در قلب هند قرار دارد و از شمال تا جنوب هند کشیده می شود. حزب کمونیست هند (مائوئیست) در این منطقه فعال است. بیشتر اهالی این منطقه خلق های قبیله ای اند که به آدیواسی معروفند. آدیواسی ها کارگران روزمزد بوده و زندگی شان را عمدتاً از منابع طبیعی جنگل ها تامین می کنند - بطور مثال از طریق جمع آوری برگ سیگار بیدی و فروش آن یا برداشت گلها و گیاهانی که در تولید لیکور استفاده می شوند. اخیراً دولت هند برای از بین بردن پشتوانه و تکیه گاه جنگ مسلحانه حزب کمونیست هند (مائوئیست) دست به جابجایی وسیع اهالی آدیواسی در این منطقه زده است. دستجات اوباش مسلح که توسط دولت سازمان یافته اند و نیروهای امنیتی دولت هند، تا کنون پنجاه هزار تن از آدیواسی ها را از روستاهای خود بیرون رانده و در اردوگاه هایی که به زندان می مانند و در کنار شاهراهها و زیر نظارت ارتش قرار دارند اسکان داده اند.

اطلاعیه زیر از سوی جبهه دموکراتیک انقلابی هند صادر شده است:

در کارزاری که دولت تحت عنوان سالوار جودوم (کارزار خنثی سازی) در منطقه باستار از استان چاتیسگار در هند راه انداخته است، صدها نفر دستگیر و شکنجه شده و به قتل رسیده اند، زنان مورد تجاوز گروهی قرار گرفته اند و اقتصاد مردم آدیواسی کاملاً نابود شده است. دولت با استفاده از ترور همه جانبه می خواهد جرقه های انقلاب را که میتواند مشتعل شود در قلب هند خفه کند.

در ۲۵ سال گذشته ناگزالی ها (مائوئیستهای هند به این نام مشهورند) مردم این قبایل را بیدار کرده و آنان را با یک زندگی مملو از سربلندی و احترام آشنا کرده اند، اتوریته بیرحمانه ماشین دولتی را درهم شکسته و نطفه های یک قدرت نوین خلق را بر پا کرده اند. در این مبارزه قهرمانانه صدها تن از مائوئیستها و هواداران شان برای تولد یک جامعه نوین جان خود را از دست داده اند. قبل از ظهور ناگزالی ها در صحنه، سی سال "استقلال" ذره ای بهبود در زندگی این مردم قبایل ایجاد نکرده بود. اتفاقاً شرایطشان بدتر هم شده بود. شرکت های استخراج معادن زمینشان را ربودند و مقامات جنگلبانی و دیگر مقامات دولتی دست در دست فتوادلای محلی بطور مستمر آنان را چپاول و

سرکوب کرده اند.

در طول این ۲۵ سال مبارزه مسلحانه علیه قوای دولتی، مردم آدیواسی از طریق تشکیل قدرت نوین خلق تحت رهبری مائوئیستهای که با آنها زندگی می کنند و می میرند، به حداقلی از آموزش و بهداشت و دانش کشاورزی و غیره دست یافته اند. رسانه های گروهی از برج عاج های خود اعلام می کنند که ناگزالی ها جلوی توسعه قبائل را می گیرند. در حالیکه این قبائل برای اولین بار در عمرشان بعد از ورود ناگزالی ها به این منطقه شاهد توسعه بوده اند. اکنون قوای دولتی با بیرحمی تمام می خواهند این پیروزی ها کوچک بدست آمده طی ۲۵ سال مبارزه را در هم شکنند و مردم آدیواسی را از آن محروم کنند.

هزاران نفر را با زور از خانه و کاشانه شان بیرون رانده اند و بیش از صد نفر را بیرحمانه به قتل رسانده اند. ۷۰ روستا را سوزانده اند و به ۴۰ زن تجاوز گروهی کرده اند. محصول روستائیان را به آتش کشیده و احشامشان را به غارت برده اند - همه این کارها را به نام سالوار جودوم انجام داده اند. از ژوئن سال گذشته تا کنون اینکار ادامه دارد. اما بدلیل سانسور خبری شدید و منظم این واقعه در مطبوعات گزارش نشده است. بجز چند خبر تحقیقی مطبوعات فقط تبلیغات دولت را چاپ کرده اند.

بیرحمی ها دهشتناکند. سر پسران جوان را از تن جدا کرده و بر چوب زده و جلوی در خانه شان نصب می کنند. به زنان بطور گروهی تجاوز کرده، آنان را شکنجه نموده و سینه هایشان را بریده اند. جنین زنان حامله را بیرون کشیده اند...و آنان را در اعماق جنگل در حال خونریزی به حال مرگ رها کرده اند. روستاها را کاملاً به آتش کشیده، محصول را نابود کرده و تمام احشام و ماکیان را به غارت برده یا کشته اند. مردم را گله وار بدرون اردوگاه های حصار کشیده برده اند - عیناً مانند دهکده های استراتژیک که آمریکا در ویتنام بیا کرده بود و یا امپریالیستها در دیگر نقاط جهان هنگام پیش برد جنگ ضد چریکی انجام داده اند. زندگی مردم در این اردوگاه های اجباری بشدت غیر بهداشتی است و مجبورند به کار اجباری برای پلیس و نیروهای شبه نظامی تن دهند.

دولت برای اینکه مردم را به تسلیم وادارد می خواهد قحطی بوجود آورد. آنها در ابتدا تمام بازارهای محلی هفتگی را بستند و سپس جلوی ورود کالاهای اساسی مانند برنج را به مغازه های مخصوص کالاهای جیره بندی گرفتند. همانطور که همه می دانند بازارهای محلی هفتگی تنها شاهرگ زندگی اقتصادی دهقانان آدیواسی می باشد زیرا در این بازارها محصولاتشان را می فروشند و نیازهای روزمره شان را خریداری می

کنند. روشن است که هدف دولت آنست که مردم از گرسنگی بمیرند یا تسلیم شوند. قوای دولتی علاوه بر اینکه محصول را آتش زده و احشام و ماکیان را چور و چپاول کرده است، انبارهای آذوقه را نیز نابود کرده است. اهالی این منطقه که پیشاپیش زندگی بخور و نمیر داشتند اکنون در آستانه مرگ و میر ناشی از گرسنگی اند. ادامه عملیات سالوار جودوم وضع را جهنمی کرده است.

این کارزار توسط حزب کنگره که در سطح کشوری در قدرت است اما در سطح محلی حزب در اقلیت می باشد و با حمایت حزب بی جی پی که حکومت محلی را در دست دارد. براه افتاده است. هر دو حزب دست در دست یکدیگر این کارزار بیرحمانه ترور و وحشت علیه مردم را پیش می برند. تمام نیروهای پارلمانی اوباش لمپن، عناصر فتوادل و مقامات حکومتی و پلیس می باشند که با هم یک کارزار هماهنگ و منظم و همه جانبه را بره انداخته اند. در پشت آنان سرمایه داران بزرگ هند و امپریالیستها ایستاده اند. این منطقه یک منطقه بسیار غنی از نظر سنگ آهن است و گروه مالی صنعتی تاتاس (که بزرگترین انحصار خانوادگی سرمایه داری هند بوده و صاحب کارخانجات فولاد و بسیار چیزهای دیگر می باشد) پیشاپیش قراردادهای کلان بر سر زمین این مناطق را با دولت امضا کرده اند. ناگزالی ها بشدت با جابجایی مردم تحت عنوان اجرای این طرح های به اصطلاح "توسعه" مخالفت کرده اند.

تنها کمکی که مردم روستاهای جنگلی تا کنون دریافت کرده اند از سوی ناگزالی ها بوده است که جیره غذائی محدود خود را با قبائل جابجا شده تقسیم می کنند. تحت چنین شرایطی ما از شما می خواهیم که بهر ترتیبی می توانید به حمایت از مردم این قبائل که در محاصره دولت هند در خطر گرسنگی اند برخیزید. مردم این قبائل صرفاً بخاطر آنکه "قد علم کرده" و حاضر نیستند در مقابل حاکمیت فاسد این نظام ستم و استثمار سر خم کنند تنبیه می شوند.

ما از شما می خواهیم به این مبارزه تاریخی که در قلب هند در جریان است یاری برسانید. شما می توانید به طرق مختلف این کار را بکنید: از کمک مالی تا اقامت در این مناطق و ارائه کمک های پزشکی و یا هر تخصص دیگر که می تواند کمکی باشد برای مردم یا نیروهائی که در حال جنگ با دولتند. ما همچنین از شما می خواهیم که خبر وقوع این واقعه هولناک را در جایی که به اصطلاح "بزرگترین دموکراسی جهان" خوانده می شود به گوش جهانیان برسانید. باید این حقیقت را به گوش مردم سراسر هند و جهان برسانیم. ■

سیاست اسرائیل در حمله به نوار غزه: تسلیم شوید یا بمیرید

بر پایه مقاله سرویس خبری جهانی برای فتح

۳ ژوئیه ۲۰۰۶

ده ماه پس از تخلیه نوار غزه، ارتش اسرائیل بازگشته است. این بار پیامش به مردم غزه این است: تسلیم شوید یا بمیرید.

هدف اصلی شان اهالی غیر نظامی غزه است. در اولین حملات شبانه، بمب افکن های اسرائیلی کارخانه برق غزه را از بین بردند. یک هفته بعد، در حالیکه هنوز از شش ترانسفورماتور برق دود بر میخاست، راه ها را بمباران کردند تا هیچ راهی برای تعمیر آنها نماند. اکنون یک میلیون و چهارصد هزار نفر اهالی غزه بدون برق بسر می برند. برق نباشد پمپ های مکند آب و تصفیه آب نیز کار نمی کنند. پمپ آب برای این منطقه حیاتی است زیرا بخشا بدلیل مصرف تجملی آب در دهکده های اسرائیلی نشین در غزه، سطح منابع زیرزمینی آبی بشدت پائین رفته است. بدون برق، فاضلابها را نیز نمی توان تخلیه کرد. این وضع خطر شیوع بیماری های اپیدمیک را بوجود آورده است.

ارتش اسرائیل راه های ورود مواد غذایی و گاز سوخت به غزه را بسته و یا بشدت محدود کرده است. پیام روشن است: اسرائیل شاهرگ زندگی غزه را در دست دارد و می تواند آن را قطع کند.

در اولین ساعات تجاوز، جت های اسرائیلی پلهای اصلی را نیز بمباران کرده و شاهرگ شمال - جنوب را غیرقابل عبور نمودند. هر شب هواپیماهای جنگی در مناطق پر جمعیت از ارتفاع بسیار کوتاه با سرعت سوپرسونیک پرواز می کنند بطوریکه صدای انفجاری پنجره ها را و اعصاب و خواب اهالی را درهم می شکنند. هواپیماهای اسرائیلی اعلامیه های تهدید آمیز بر سر مردم می ریزند.

کماندوهای اسرائیلی برخی اوقات شبها در لباس رزمندگان فلسطینی وارد شمال غزه شده و با تفنگ خانواده ها را از خانه هایشان بیرون می کنند. احتمالاً اسرائیل این منطقه را منطقه آزاد آتش اعلام خواهد کرد.

مردم فلسطین کجا باید بروند؟ آنان زندانی اند. یک دیوار این زندان اسرائیل است، طرف دیگر دریاست و حصار دیگر دیواری است که مصر را که زیر کنترل آمریکاست، از غزه جدا می کند. مردم غزه نزد اقوام خود در کرانه غربی نیز نمی توانند بروند زیرا اسرائیل کاملاً آن را از غزه جدا کرده است. کنوانسیون ژنو (پروتوکل متمم یک که در سال

۱۹۷۷ اضافه شد) تنبیه دسته جمعی اهالی و نابودی تسهیلاتی که برای بقای آنها حیاتی است و استفاده از "نیروی بیش از اندازه" که ممکنست به غیر نظامیان لطمه زده و هیچ هدف نظامی ندارد را با صراحت ممنوع اعلام کرده است. طبق این قوانین بین المللی، دولت اسرائیل و سران نیروهای نظامی آن، مرتکب جنایت جنگی شده اند و باید در یک دادگاه بین المللی محاکمه شوند. با این وصف، سخنگوی جورج بوش اعلام کرد که «اسرائیل حق دفاع از خود و شهروندانش را دارد.» اتحادیه اروپا نیز همین موضع را گرفت.

"دفاع از خود" در مقابل چی؟ در مقابل گرفتن یک سرباز؟ حتا مطبوعات اسرائیلی نیز این را باور نمی کنند. اسرائیل دارای اهداف سیاسی گسترده است و گرفتن سرباز اسرائیلی (سرجوخه گیلاد شالیت) صرفاً یک بهانه است.

هدف اعلام شده ی اسرائیل تشکیلات حماس است که از ژانویه گذشته به این سو حکومت خودگردان فلسطین را اداره می کند. وقتی که در



۲۵ ژوئن رزمندگان فلسطینی با کندن تونل وارد اسرائیل شده و این سرباز را گرفتند، به اسرائیل پیشنهاد دادند که در ازای آزادی زنان و کودکان فلسطینی از زندان های اسرائیل، وی را آزاد کنند. اسرائیل برای تلافی، در کرانه غربی معاون نخست وزیر و ۶۳ نفر از مقامات دولت و نمایندگان مجلس فلسطین را گرفت.

داستان این حمله به مدتها قبل از گرفته شدن سرجوخه شالیت باز می گردد. برای فهم اوضاع کنونی باید حداقل به وقایع چند هفته پیش نگاه کرد. در ۸ ژوئن در توپ باران ساحل بیت لهیه هفت تن از اعضای خانواده گهلپا کشته شدند. هر کس یک جو انسانیت داشته باشد نمی تواند این کشتار

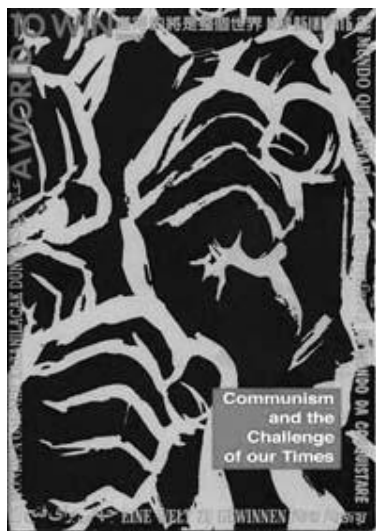
بیرحمانه را فراموش کند. عکس دختر بچه ای که در کنار اجساد تکه پاره شده خانواده اش از وحشت جیغ می کشد، پشت جهانیان را لرزاند. ۴ روز بعد موشک های اسرائیلی به منطقه پر جمعیت زیتون در شهر غزه خورد و هفت نفر غیر نظامی منجمله دو کودک را کشت. سه تن از آنان پرستارانی بودند که برای کمک به قربانیان اولین موشک شتافته بودند. روز ۲۰ ژوئن، یک موشک دیگر اسرائیلی به اردوگاه پناهندگان پرتاب شد و سه کودک پنج ساله و شش ساله و شانزده ساله را کشت. در فاصله چند ماه، اسرائیل با شلیک ۶۰۰۰ توپ و تعداد زیادی موشک به غزه موجب کشته شدن ۵۰ نفر و زخمی شدن ۲۰۰ نفر گردید. گفته شد که این توپ باران و موشک باران، به تلافی ۱۴۰ راکت دست ساخت بود که از شهر مرزی سدروت در غزه به اسرائیل پرتاب شده است که هیچ تلفات نداشت.

نیروهای اسلامی فلسطین هیچگونه استراتژی یا نقشه ای برای شکست نظامی اسرائیل ندارند. آنان وقتی که از خشونت استفاده می کنند برای فشار گذاشتن روی اسرائیل است که تقاضاهایشان را قبول کند. خشونت اسرائیل نیز در خدمت به اهداف سیاسی است. آنان می خواهند نشان دهند وقتی پای فشار نظامی یا غیر نظامی در میان باشد، اسرائیل برنده است. پس از سه فقره کشتار در ماه ژوئن، احتمالاً حماس احساس کرد که برای نگاه داشتن پایه های خود در میان مردم باید یک ژست مقاومت نظامی بخود بگیرد. اما اسرائیل زندانبان است و رفتار زندانبان با زندانی را می کند: قانون زندانبان این است که هر چقدر هم که تحریک کند، زندانی حق ندارد دست خود را روی زندانبان بلند کند.

رهبران حماس می گویند باید "واقعیت" قدرت اسرائیل و آمریکا را قبول کرد و با اسرائیل کنار آمد. اما هر فلسطینی که می خواهد با اسرائیل کنار بیاید نمی تواند صرفاً به قبول "واقعیت" اکتفا کند و باید کارهای بسیار بیشتری انجام دهد. نه تنها باید به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک اسرائیل را قبول کند بلکه باید مانند یک ملت یوغ بر گردن فکر و عمل کند. باید هر گونه تظاهر یا تمایل به فکر رهائی فلسطین را کنار بگذارد. اسرائیل این را می خواهد. واقعیت آن است که اسرائیل (و آمریکا) سالها رهبری حماس را تقویت کردند. پس از سال ۱۹۷۳

منتشر شد

جهانی برای فتح شماره ۳۱



در این شماره میخوانید:

- قطعنامه کنگره وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان
- مائوئیست های افغانستان در یک حزب واحد متحد میشوند
- یک محاکمه انتقام جویانه دیگر برای صدر گونزالو
- کمونیسم و مصادف های زمان ما
- مجمع جهانی مسائل اجتماعی و رویکردهای کمونیستی
- کمیته جنبش انقلابی
- انترناسیونالیستی
- شرکت در فوروم اجتماعی و موضع کمیته ریم
- نپال
- سقوط رژیم صدام حسین و درسهای آن برای آینده
- موسیقی پاپ - از یک نگاه اجتماعی
- مالایا: انقلاب و دست کشیدن از آن

برد. یعنی مستحکم کردن دهکده های اسرائیلی نشین در کرانه غربی. با ایجاد و استحکام دو منطقه اسرائیلی نشین در کرانه غربی، آن را به سه قسمت تقسیم کرده است. هدف آن است که سرزمین اصلی فلسطین هرگز به لحاظ جغرافیائی، اقتصادی و سیاسی تبدیل به یک منطقه منسجم نشود. اسرائیل همچنین می خواهد تمام اورشلیم را نگاه دارد و اهالی غیر یهودی را از آنجا بیرون براند. تبدیل اورشلیم به یک شهر یهودی یکی از اهداف ایدئولوژیک صهیونیسم می باشد.

این درست است که اسرائیل چند دهکده اسرائیلی نشین را در غزه تخلیه کرد. اما برای صهیونیستها اهمیت نوار غزه در آن است که پناهندگان فلسطینی را که قبلا در خانه و کاشانه و سرزمین خود در اسرائیل زندگی می کردند، در خود جای دهد. نوار غزه در واقع یک اردوگاه بیابانی باریک است. اهالی آن نه منبع درآمدی دارند و نه راهی به جایی. میانگین درآمد سرانه ۶۰۰ دلار در سال است. یعنی یک چهارم درآمد سرانه اسرائیل. در ضمن دولت اسرائیل می خواست اهالی دهکده های اسرائیلی نشین نوار غزه را به دهکده هایی که در کرانه غربی می سازد منتقل کند. اسرائیلی های این دهکده ها، جمعی صاحب انگیزه و بسیار ایدئولوژیک می باشند و اسرائیل می خواست با انتقال آنان به کرانه غربی جمعیت اسرائیلی کرانه غربی را افزایش داده و روحیه صهیونیستی و نیروهای نظامی اش را در کرانه غربی تقویت کند. اسرائیل می خواهد شخصیت و اعتماد به نفس فلسطینی ها را خرد کند و بهیچوجه قصد ندارد اجازه دهد آنان حس احترام بخود و اهداف خود را نگاه دارند. مسئله اسرائیل، حماس نیست. بلکه آماج عمیق ترش خود مردم فلسطین می باشند که حاضر نیستند غرور و مقاومت خود را کنار بگذارند. اسرائیل می خواهد کاری کند که کلمه "مقاومت" حتا به ذهن فلسطینی ها راه نیابد چه برسد به آنکه به عمل درآید.

حمله اسرائیل به غزه دارای اهمیت سیاسی است: می خواهد "صلحی" را بر فلسطینیان تحمیل کند که منطبق بر منافع صهیونیستهاست؛ می خواهد کمر سازمان های فلسطینی را کاملا بشکند. و مهمتر از همه اینکه می خواهد مردم را تحقیر کند تا هر آنچه را که اسرائیل جلویشان می گذارد قبول کنند. مردم فلسطین چاره ای ندارند جز آنکه برای حقوق ملی شان، برای جایگزینی اسرائیل با یک دولت سکولار چند ملیتی، مبارزه کنند. هر راه دیگری جز این توهم است و بجائی نخواهد رسید. پیشروی پیروزمندانه انقلاب فلسطین در گرو آن است که مردم فلسطین نیروهای انقلابی خود را بازسازی کنند و تحت رهبری حزبی که متکی بر کمونیسم و استراتژی انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی و انترناسیونالیسم پرولتری است فاز جدیدی از مبارزات خود را بیاززند و در اتحاد با جنبش های انقلابی که در جهان علیه دولتها و امپریالیستها در جریان است مبارزات عادلانه خود را پیش برند. ■

وقتی که اسرائیل نوار غزه را تصرف کرد، شیخ احمد یاسین را از زندان آزاد کردند که حماس را بنیان گذاری کند. او زندانی حکومت مصر بود که اداره نوار غزه را بر عهده داشت. اسرائیل برای سالیان دراز به جنبش اسلامی کمک مالی کرد و آن را برای مقابله با سازمان رهایی بخش فلسطین تحت رهبری یاسر عرفات، تقویت نمود. رابرت دریفوس در کتابی به نام "بازی شیطان: چگونه آمریکا بنیادگرایی اسلامی را رشد داد" (انتشارات متروپولیتن - ۲۰۰۵) از یکی از تحلیل گران قدیمی سازمان سیا نقل می کند که: « ما به اسرائیل گفتیم که اسلام را در مقابل ناسیونالیسم فلسطینی تقویت کند.»

اسرائیل ادعا می کند که با "تروریستها" مذاکره نمی کند. دروغ می گوید. زمانی که در سال ۱۹۹۲ شیخ یاسین را دوباره دستگیر کرد، او را در عوض آزادی دو جاسوس اسرائیلی که در لبنان گیر افتاده بودند، آزاد کرد. اسرائیلی ها از آدمهائی مثل یاسین متنفرند (و بعدا او را ترور کردند) اما برای آنها نیروهای اسلامی دشمنان خوشایندی هستند. نه تنها صهیونیستها و بنیادگرایان اسلامی برحسب ایدئولوژی مذهبی و "سیاست هویتی" شبیه یکدیگرند بلکه اسرائیل از آنان خیلی کمتر از نیروهای سکولار، هراس دارد.

اسرائیل به موازات تقویت و ساختن حماس (با تأیید آمریکا)، هر کار از دستش برآمد برای درهم شکستن عرفات و از هم گسیختن سازمان آزادیبخش فلسطین انجام داد. عرفات و سازمانش در ابتدا نیروهای رادیکالی بودند اما در سال ۱۹۹۲ پیمان مادرید را امضاء کردند. این پیمان موجودیت اسرائیل را برسمیت شناخته و قول درست کردن یک "دولت کوچک فلسطینی" در کنار اسرائیل را داد. این پیمان ساخته و پرداخته آمریکا و قدرت های اروپائی و روسیه بود. با وجود امضای این پیمان، سربازان اسرائیلی در دو سال و نیم آخر عمر عرفات او را در خانه اش (در کرانه غربی) زندانی کردند. اسرائیل با محمود عباس (جانشین عرفات) و حکومت فلسطین که تحت اداره سازمان آزادیبخش فلسطین بود، حاضر به مذاکره نشد. وقتی که مردم فلسطین حکومت بی اعتبار سازمان آزادیبخش را کنار انداخته و حماس را انتخاب کردند، اسرائیل و آمریکا یکباره محمود عباس را مفید تشخیص دادند و سازمان آزادیبخش را تشویق کردند که قدرت را از دست حماس بگیرد - حتا به قیمت راه اندازی یک جنگ داخلی. آنها حتا جلوی کمک های مالی کمی که وارد کرانه غربی و بخصوص غزه می شد را گرفتند تا نشان دهند گلوی فلسطینی ها را در دست دارند.

اینهم از "دموکراسی" آمریکائی و

اسرائیلی

حماس نیز مانند سازمان آزادیبخش فلسطین بدنبال کنار آمدن با اسرائیل است. حماس بطور تلویحی "نقشه راه" را قبول کرده است. اسرائیل ادعا می کند که "نقشه راه" را قبول دارد. اما واضح است که قصد عمل کردن به آن را ندارد.

طبق "نقشه راه" اسرائیل باید به مرزهای قبیل از سال ۱۹۶۷ بازگردد. اما اسرائیل اصلا چنین قصدی ندارد. اهود اولمر همان سیاست شارون را پیش می

لبنان: آغاز جنگ جنایتکارانه دیگری در خاورمیانه

ادامه از صفحه ۱ ...

دن هالوتز، رئیس ارتش اسرائیل گفت: «لان در لبنان هیچ چیز امن نیست. بهمین سادگی!».

اما مسئله به اینجا خاتمه نخواهد یافت. حمله جنایتکارانه اسرائیل به لبنان می تواند سرعت به یک جنگ منطقه ای تبدیل شود. جنگی که رنج های بیشمار برای مردم خاورمیانه به بار خواهد آورد. اما از نظر آمریکا بدون خون ریزی و دهشت آفرینی مسائل خاورمیانه حل نمی شود. جورج بوش با جملات مذهبی قرون وسطائی اعلام کرد: «خاورمیانه باید شیطانین وجودش را سلاخی کند تا راه ترقی آن باز شود». (۱) جان بولتن، سفیر آمریکا در سازمان ملل گفت ارزش جان کشته شده های اسرائیلی قابل مقایسه با کشته های لبنان نیست زیرا حق با اسرائیل است!

آمریکا آشکارا ادامه جنگ را تشویق می کند. یکی از مشاوران اهود اولمر نخست وزیر اسرائیل به روزنامه وال استریت ژورنال گفت: «حمایت واشنگتن از ما بیسابقه است.» (۱۹ ژوئیه) این روزنامه همچنین نوشت که: «... جورج بوش و سرکرده دیپلماسی آمریکا کاندولیزا رایس، اصلا قصد آن را ندارند که ... یک دور دیپلماسی برای تمام کردن جنگ اخیر راه اندازند.» «خانم رایس دیروز گفت آمریکا وقتی که شرایط مساعد باشد، روی آتش بس تاکید خواهد کرد. ما باید دست به کارهایی بزنیم که مطمئن باشیم ارزش درازمدت دارد. خاورمیانه دل پیچه های خشونت زیادی را از سر گذرانده است بنابراین باید به ریشه ها زد تا شرایط با ثبات برای پیشرفت بوجود آید.» سخنگوی کاخ سفید هم با آتش بس مخالفت کرده و گفت: «آتش بسی که یک سازمان تروریستی را دست نخورده بگذارد غیر قابل قبول است.»

این حمله درست قبل از اجلاس سالانه هشت کشور صنعتی در سن پترزبورگ، شروع شد. دولت بوش و دولت بلر انگلستان، در مقابل تلاش های اجلاس هشت کشور و اجلاس وزرای خارجه اتحادیه اروپا در بروکسل برای متوقف کردن سریع این جنگ، ایستادند. آمریکا در شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه پیشنهادی شورای امنیت را که در آن اسرائیل متهم به «عکس العمل بی تناسب» شده بود وتو کرد و مانع تصویب آن شد و با صراحت فراخوان لبنان مبنی بر آتش بس را رد کرد.

خط تبلیغاتی هیئت حاکمه آمریکا:

ایران آغاز گر این جنگ است!

خط تبلیغاتی امپریالیستهای آمریکائی، اسرائیلی و دولتهای عرب خاورمیانه آن است که مسئول این

جنگ ایران است. بوش اعلام کرد که اسرائیل حق دفاع از خود دارد. واضح است که اینها زمینه چینی است و ماهیت جنگ لبنان را روشن می کند. این جنگ در واقع زمینه چینی و تدارک آمریکا برای تسریع نقشه هایش در رابطه با سوریه و ایران است. وال استریت ژورنال می نویسد: «رهبران لبنان و کشورهای عربی خشونت اخیر را نشانه زور بازو نشان دادن ایران می بینند... گفته می شود تهران از طریق تامین مالی سازمان هائی مانند حماس و جهاد اسلامی بطور روزافزونی رهبری جنگ فلسطینی ها علیه اسرائیل را بدست گرفته است.» مقامات آمریکائی به روزنامه واشنگتن پست گفتند: «برای آمریکا، هدف بزرگتر خفه کردن محور حزب الله، حماس، ایران و سوریه است. زیرا دولت بوش معتقد است که اینها در حال یک کاسه کردن نیروهایشان برای عوض کردن زمین بازی استراتژیک خاورمیانه هستند.» مسخره تر از همه اینکه می گویند «خطر هژمونی ایرانی منطقه را تهدید می کند» (واشنگتن پست - ۱۶ ژوئیه)

تبلیغات به گونه ای سازمان می یابد که جنگ میان اسرائیل و حزب الله لبنان به جنگ میان اسرائیل و «حامیان حزب الله لبنان» تعمیم داده شود. روزنامه های آمریکائی نوشته اند، فقط کافی است که یک موشک حزب الله لبنان به تل آویو برسد، در آن صورت جنگ لبنان تبدیل به یک جنگ منطقه ای می شود! معلوم نیست به چه دلیل باید خوردن یک موشک به تل آویو، جنگ را «منطقه ای» کند؟

سخنگوی کابینه بوش گفت: «ایرانی ها و سوری ها نیز باید تصمیم بگیرند... که آیا به تحریکات خود در منطقه و حمایت از سازمان های تروریست ادامه خواهند داد یا خیر.» یکی از سخنگویان نومحافظه کاران آمریکا به نام ویلیام کریستول در مجله استاندارد ویکی که وابسته به جناح نومحافظه کاران است در مقاله ای تحت عنوان «این جنگ ماست» نوشت: «جواب تعرضات ایران را باید با حمله نظامی به تسهیلات هسته ای آن داد. چرا باید صبر کنیم؟»

اسرائیل، پادگان نظامی

اسرائیل پادگان نظامی آمریکا در خاورمیانه است. امپریالیسم آمریکا با اتکاء به این پادگان نظامی، خواستههای انقلابی و ملی مردم این منطقه را به خاک و خون کشیده و همچنین مانع از آن شده که قدرت های امپریالیستی دیگر نفوذ زیادی در این کشورها بهم زنند. (۲)

در ۵۰ سال گذشته آمریکا بطور مستمر سالانه

میلیاردها دلار به اسرائیل سرازیر کرده و آن را بعنوان سگ نگهبان منافع امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه تعلیم داده و تغذیه کرده است. اسرائیل یک مرکز نظامی - امنیتی برای آمریکا است. تمام موجودیت اسرائیل بر نژادپرستی مذهبی ضد فلسطینی و انجام وظایف نظامی و امنیتی برای آمریکا، بنا شده است. پوشش سیاسی برای مشروع جلوه دادن جنایت های اسرائیل اشک تمساح ریختن برای میلیون ها یهودی است که در جنگ دوم جهانی بدست هیتلر به کوره های آدمسوزی سپرده شدند. اما اینان هیچ دست کمی از هیتلر ندارند. اینان نیز به نسل کشی مردم فلسطین کمر بسته و آنان را در سراسر جهان و حتا در سرزمین خودشان آواره و پناهنده کرده اند. اینان مانع از آن شده اند که میان مردم فلسطین و مردم یهودی اسرائیل رشته های الفت بوجود آید تا دست در دست یکدیگر این دولت نژادپرست را سرنگون کرده و بجایش یک دولت سکولار چند ملیتی بوجود آورند. بهمین دلیل مردم یهودی مترقی منجمله در خود اسرائیل، همواره علیه اسرائیل موضع گرفته و از حقوق ملی مردم فلسطین حمایت کرده اند.

این جنگ مانند دیگر جنگ های

اسرائیل نیست

اما این جنگ، مانند دیگر جنگهای اسرائیلی نیست. این جنگ در چارچوبه جنگ بزرگتر آمریکا در خاورمیانه راه افتاده است. این جنگ در خدمت نقشه های خاورمیانه ای آمریکا قرار می گیرد. آمریکا می خواهد با جنگ و خونریزی بی حد و حساب، چهره خاورمیانه را عوض کند و به این ترتیب، نفوذ و سلطه اش را بر خاورمیانه محکم تر نماید. در چنین شرایطی، ارتش اسرائیل یکی از مهمترین اهرمهای آمریکاست. هدف رسماً اعلام شده اسرائیل از بین بردن قدرت حزب الله لبنان است. اما آمریکا میگوید هدف «تغییرات اساسی در خاورمیانه است». وال استریت ژورنال که وابسته به جناحی از هیئت حاکمه آمریکاست می نویسد: «خوب یا بد، آمریکا و مقامات عرب این برخورد گسترش یابنده را بخشی از برنامه های وسیعتر برای تجدید سازماندهی خاورمیانه می بینند. این بازسازی با سرنگونی رژیم های عراق و افغانستان شروع شد.» (۱)

با آغاز جنگ اسرائیل و لبنان، و پتانسیل گسترش آن، آمریکا قدرت های اروپائی و روسیه و چین را نیز در مقابل عمل انجام شده قرار داد. بمب افکن های اسرائیلی درست قبل از اجلاس سران هشت کشور صنعتی در روسیه، بمباران لبنان را

ادامه گپی بر سر هنر از صفحه ۲۶

گرفت که این در اثر نمونه 'رسته سرخ زنان' متبلور می شد و در 'دختر سپید مو' که بحثهای آن دوره مشخصا در مقاله ای از نشریات فرهنگی حزب کمونیست چین آمده. این مقاله بعدا در مجله انترناسیونالیستی 'جهانی برای فتح' دوباره چاپ شد و ترجمه فارسی اش هم بیرون آمد. برای مثال می گویم که این آثار نقش متفاوتی از زنان ارائه کردند. یعنی طراحی و تنظیم حرکات رقص طوری انجام شد که نقش زن را متفاوت کند...

■ راستی سر همین نکته فراگیر کردن تولیدات هنری، بد نیست تجربه شوروی را هم بگویم. می شود با مورد چین مقایسه اش کرد. درست بعد از انقلاب اکتبر روسیه، یعنی همان سال ۱۹۱۷ یک ارگانی بوجود آوردند به اسم 'پرول کولت' که مخفف پرولتاریا کولتور (فرهنگ پرولتاریا) است. هدفشان این بود که اولاً هنر پرولتری را تعریف کنند. ثانیاً از بین کارگراها، یعنی در سطح توده های وسیع، هنرمند پرولتری پرورش بدهند. ... اگر اشتباه نکنم مائو تسه دون بعدا در جمعبندهائی که سر شوروی کرده انتقاداتی هم به این جریان دارد. جالبی قضیه این بود که آنهائی که پرول کولت را می چرخاندند چندان هم پرولتر نبودند. اتفاقاً یکسری سنت گراهائی بودند که ایده های بورژوائی داشتند. ...

...اصلاً اینجوری نیست که 'رسته سرخ زنان' و 'دختر سپید مو' راحت جا افتاد. این آثار، آثار خلاف جریان بودند و اول کار از طرف رویزیونیستها با تمسخر و بهتان روبرو شدند...

حتا تحولی که چیان چین در باله چین بر سر نحوه رقص زنان ایجاد کرد که نسبت به هنر فئودالی یک انقلاب بود، روی حرکات زنان در باله غرب هم تاثیر گذاشت؛ با وجود همه فحش هایی که به انقلاب فرهنگی می دهند! در باله آوانگارد فرانسه و اسپانیا، نمونه هایی هست که حرکات زنانش کبی 'رسته سرخ زنان' است. اما اینطور نیست که محتوای این باله ها، پیشرو و انقلابی است. حرکات امروزی تر شده. مساله اینست. با زن جامعه امروز میخورد. با زن به صحنه آمده و محکم، می خورد. فقط این نیست که با زن کمونیست بخورد. این را گفتم که نشان دهم فرم آثار نمونه را نباید بعنوان یک فرم بی برو و برگرد پرولتری و تنها الگوی "مجاز" معرفی کرد. و به همان نتیجه گیریهایی رسید که زمانی در زمینه سبک رئالیسم سوسیالیستی می شد. اگر اینجور به این آثار نگاه بشود خودش به عاملی برای در جا زدن و محدود نگری و محافظه کاری تبدیل می شود. یعنی چیزی که با یک حرکت خلاف جریان شروع شده، خودش تبدیل بشود به یک مانع و جلوی خلاقیت هنرمندان جدیدی که می خواهند قدم جلو بگذارند را بگیرد. ■



محلات لبنان بعد از بمب باران توسط اسرائیل

دیگری بجز انقلاب کردن و بیرون آوردن کشورهای مختلف منطقه از زیر چنگال خونین نظام سرمایه داری امپریالیستی و دولتهای حاکم بر این کشورها ندارند. نیروهای ارتجاعی مانند حزب الله و حماس و دولتهای ارتجاعی مانند جمهوری اسلامی و سوریه، نه تنها قادر نیستند از دهشتیانی که این نظام برای مردم می آفریند ممانعت کنند بلکه خود از عوامل آن می باشند. تمام کشورهای خاورمیانه بخصوص ایران به گرداب این بحران بزرگ کشیده خواهند شد. این اجتناب ناپذیر است. مسئله این است که از درون رنج های بی حد و حساب، انقلاب سوسیالیستی برای مردم ایران و خاورمیانه بیرون خواهد آمد یا بازسازی امپریالیستی خاورمیانه؟ همه چیز وابسته به نیروهای کمونیست و انقلابی و مترقی در ایران است. بنظر می آید که در حال حاضر در هیچ کشور دیگر خاورمیانه، پتانسیل ایجاد یک قطب واقعا انقلابی در مقابل امپریالیستها و مرتجعین موجود نیست. اما در ایران هست. این واقعیت وظایف ما را صد چندان می کند. در سال ۵۷ افتادن انقلاب ایران بدست نیروهای مرتجع مذهبی ضربه بزرگی به روند انقلابی در تمام خاورمیانه زد. وقت آن رسیده که نیروهای کمونیست و انقلابی در ایران مسئولیت جبران این ضایعه را بر دوش بگیرند.

توضیحات

- ۱- نقل شده در وال استریت ژورنال - چهارشنبه ۱۹ ژوئیه
- ۲- گفته می شود لبنان منطقه نفوذ فرانسه است. اما این جنگ نشان داد که هیچ از قدرت های امپریالیستی نمی توانند در مقابل برنامه های آمریکا کاری کنند. جالب اینجاست که با وجود نزدیکی زیاد لبنان به فرانسه، ناوهای جنگی بریتانیائی در آبهای مدیترانه در نزدیکی لبنان لنگر انداخته اند. ■

آغاز کردند. در نتیجه دستور جلسه ای که توسط روسیه طراحی شده بود و قرار بود پوتین در آن خودنمایی کند، بهم خورد. جورج بوش به همه فهماند که اوضاع خاورمیانه را کدام قدرت امپریالیستی کنترل می کند. روسیه که می خواست دستور کار اجلاس سران هشت کشور صنعتی را روی مسئله نفت و گاز خاورمیانه و آسیا برده و به چک و چانه زدن بر سر تقسیم "عادلانه" آن میان قدرت ها، بپردازد فهمید که مسئله نفت و گاز خاورمیانه با چه طریقی و توسط کدام قدرت حل و فصل خواهد شد!

مقاومت انقلابی و سازمان دادن نیروها برای انقلاب تنها راه چاره مردم است

اما این جنگ برای خود آمریکا بحران آفرین خواهد بود. بدون شک آمریکا با امواج مبارزه و مقاومت مردم خاورمیانه بخصوص کشورهای عرب و همچنین مردم داخل آمریکا مواجه خواهد شد. این جنگ تضادهای میان آمریکا از یکسو و قدرت های امپریالیستی دیگر را نیز تشدید خواهد کرد. حتا وال استریت ژورنال که روزنامه محافظه کاران آمریکاست به کاخ سفید هشدار داد که: « کاخ سفید می خواهد از بحران اخیر برای دست یافتن به تغییرات درازمدت استفاده کند. این کار دارای خطراتی است و می تواند زیر پای اهداف آمریکا را خالی کند.»

اداره جهان و جوامع بشری از طریق خونریزی و جنگ جزو ذات نظام سرمایه داری امپریالیستی است. نه تنها تاریخ بارها این واقعیت را ثابت کرده بلکه امروز ارباب جهان امپریالیستی با صراحت و بدون ابهام آن را اعلام می کند. این وضع در واقع به مردم خاورمیانه نهیب می زند که هیچ چاره

قطعاتی از کتاب گپی بر سر هنر



صحنه ای از فیلم تلم و لوئیز

تئاتر و فاصله همیشه بگذارد بین تماشاگر و اثر. تا تماشاگر غرق نشود و بتواند مرتباً تضادهای جاری در تئاتر را با فاصله گرفتن از اثر و فاصله گرفتن از احساساتی که میتواند آن تضادها را بیوشاند ببیند.

یکی از مجلات انگلیسی مقاله ای داشت به مناسبت صدمین سال تولد برشت. گفته بود کاری که برشت در تئاتر کرد این بود که زیر تمام چیزهایی زد که تا آن موقع بعنوان زیبایی شناسی در تئاتر مطرح بود و به دکم تبدیل شده بود. این کار را کرد تا بتواند یک تئاتر جدید بسازد. شروع کرد به تحقیق مفصل بر سر اینکه تئاتر از زمان یونان قدیم تا حالا چه بوده؟ روی چه استوار بوده؟ خیلی به شکسپیر توجه کرد. می خواست بفهمد که تئاتر یونان باستان و شکسپیر برای اینکه تاثیر بگذارند روی چه احساساتی تاکید میکنند. فهمید که این آثار یکسری احساسات را جریحه دار میکنند. بیننده را در خودشان غرق می کنند و بعد تفکر را شکل میدهند. برشت آمد و کاری کرد که جلوی خودیابی مخاطب یا بقولی همذات پنداری در اثر را بگیرد. بحث برشت این بود که تماشاگر همیشه باید در موقعیتی قرار بگیرد که بتواند تجزیه و تحلیل کند شخصیت‌های داستان را مستقل از خودش و این فرصت را داشته باشد که موضوع را همه جانبه ببیند و بتواند کل تضاد را و جوانب مختلفش را ببیند و صرفاً نرود در یک قالب و داستان و در جلد این یا آن شخصیت. یک نکته مهم دیگری که برشت مطرح کرد اینست که وقتی تو در اثر مدل بوجود بیاوری، این مدل میتواند تقلید حقیقت باشد و نه خود حقیقت. بگذار مثال فیلم‌های رایج گیشه ای را بزنم. از سینمای فردین بگیر تا فیلم‌های آمریکائی. ...

... یکسری آثار نمونه در دوره انقلاب فرهنگی بعنوان نمونه هنر پرولتری ساخته شد. حالا اینکه از ابتدا اینها را بعنوان آثار نمونه ساختند یا اینکه بعداً آنها را بعنوان آثار نمونه قرار دادند نمیدانم... مثلاً در زمینه باله، تحولات مهمی در باله کهن چین صورت دادند در صفحه ۲۵

اجتماعی اش. بخصوص از زاویه مخاطبان عمده هنر یا طرفداران عمده آثار هنری در هر جامعه ای که جوانها هستند. جوانها خیلی به شکل‌های مختلف هنری و شکل‌های مرکب هنری مثل سینما علاقه دارند. بنظرم این علاقه خیلی ربط دارد به مفهوم هنر. یعنی همان نکته ای که ما تو می گوید در مورد اینکه هنر به ایده آل نزدیکتر است...

... اتفاقی نیست فیلم‌هایی که رل مدل دارد و اکشن است بیشتر مورد علاقه جوانها است. هر دو اینها ربط دارد به نیازها و روحیه جوانها. این چیزی نیست که آدم با گفتن اینکه فلان فیلم هالیوودی است همینطوری رویش خط بطلان بکشد. مثلاً قسمت اول فیلم ماتریکس را در نظر بگیر که در همه دنیا منجمله ایران خیلی طرفدار پیدا کرد. این فیلم نمونه کامل رل مدل است و اکشن. و فیلمی

است که خوب پرداخت شده است. ...

حالا که بحث قهرمانان و رل مدل طرح شد میخواستم اشاره ای هم بکنم به بحث‌هایی که در عرصه هنر مشخصاً در تئاتر از جانب برشت و بعد پیروان برشت که زیاد هم هستند مطرح شده. و همینطور در سینما، چون تفکرات برشت در حیطه سینما هم مطرح شده. باز مهم است که دید یکجانبه نگیریم از این بحث قهرمانان. برشت بحث‌هایی که ارائه داد و نوع تئاتری که پایه ریزی کرد، کلاً روی این بود که حول قهرمانان نچرخد. البته ویژگی تئاترش فقط این نبود، جنبه دیگرش این بود که نقش تماشاگر را مستقل کند از خود



پرتره مایا کوفسکی شاعر انقلابی روسیه، اثر رود چنکو عکاس انقلابی روسیه

۴.....چه چیزی را هنر می گوئیم؟ چون

بنظرم سر این هم جدلهائی بوده و هست.



اتو پرتره اثر فریدا کالو نقاش مکزیکی

همیشه سر این هم جدل بوده. مثلاً مصاحبه جریبری با شاملو را نگاه کن. ... هنر بخش ناگزیری از فعالیت اجتماعی بشر است که از قدیم با سایر فعالیت‌های بشر مثلاً کار تولیدی و تجربه های علمی و مبارزه طبقاتی مرتبط و همراه بوده. این بخش از فعالیت بشر، یک فعالیت ذهنی است. هنر، خلق آثاری است که در ذهن پرورده می شود و شکل می گیرد. هنر انعکاس زندگی بشر است. کار و مبارزه بشر. چه مبارزه تولیدی، چه مبارزه طبقاتی در جامعه طبقاتی. انعکاس هست اما همانطور که ما تو هم گفته در سطح عالیت، خیلی نزدیک به ایده آل، خیلی نمونه وار، خیلی پرشورتر از زندگی روزمره. این فعالیت، برای خودش قالبها و عرصه های مختلفی پیدا می کند. منظورم سبکها نیست. استفاده از حس‌های مختلف را می گوئیم: حرف زدن، دیدن، شنیدن. یعنی هنر از چیزهائی که ابزار ارتباطی بشر برای نگاه کردن به خود و دنیای بیرون از خود است استفاده می کند. تولیدات هنری توسط آدمها مصرف می شود تا همزمان دو کار را پیش ببرد. آثار هنری، ذهن بشر، ایدئولوژی و دیدگاهش را پلایش می دهد، باز می کند، تکامل می دهد، یا برعکس، اگر هنر ارتجاعی باشد ذهن را تخریب می کند، آدم را تنگ نظر می کند. یعنی چه مثبت چه منفی نگرش و ایدئولوژی بشر را تحت تاثیر قرار می دهد.

... دوباره می خواهم از زاویه دیگری وارد بحث هنر بشوم. هم مفهومش و هم تاثیرات و نقش

بقیه از صفحه ۲۸ نامه یکی از رفقا ...

مسلحانه زدند. یعنی یک مسیر مستقیم الخط. این نقادان در مقابل این تصویر از انقلاب اکتبر، حرکت سرداران را یک کار عجولانه و ناپخته عنوان میکنند که در عکس العمل به قلع و قمع نیروهای چپ در سال شصت صورت گرفت.

علیرغم این برداشت تدریج گرایانه از انقلاب روسیه، باید تاکید کنیم که لنین و رفقایش برای تشکیل حزب و تدوین راه قهرآمیز کسب قدرت سیاسی، در مقاطع مختلف دقیقاً علیه تدریج گرایی مبارزه کردند. جوهره بحث لنین در چه باید کرد چیست؟ در راس قرار دادن آگاهی کمونیستی، تکیه بر پیشروان طبقه کارگر، و حرکت نقشه مند و آگاهانه برای کسب قدرت سیاسی. عملکرد لنین و همراهانش در انقلاب ۱۹۰۵ چیزی جز این نبود.

در آن دوره، لنین فراخوان قیام مسلحانه را داد که این برای بسیاری از تدریج گرایان و اکونومیستهای آن روز، قابل هضم نبود و با آن مخالفت کردند. و با همین نگرش بود که بخش نسبتاً بزرگی از حزب بلشویک حتی در آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ با قیام مسلحانه مخالف بودند و این کار را آنارشیزستی و جدا از توده می دانستند. بخشی از اینها بعدها، انقلاب اکتبر را کودتا نامیدند با این استدلال که بر مبنای اراده سیاسی اکثریت طبقه کارگر انجام نگرفته و فقط به اراده حزب تصمیم گیری شده است. نکته ای اساسی که از نگاه تدریج گرایان پنهان مانده بود و کماکان نیز چنین است، قانونمندی تکوین و سامان یابی مبارزات طبقاتی و اجتماعی است. این نه فقط در مورد یک انقلاب با همه پیچیدگی هایش، بلکه حتی درباره برپایی یک اعتراض جمعی یا اعتصاب کارگری هم صدق می کند. در هر مبارزه ای، گرایشات مختلف و متضاد (پیشرو و پسرو) به ناگزیر وجود دارند و در مقابل هم قرار می گیرند. این در مورد کارگران و جنبش کارگری هم صدق می کند. پیشروی مبارزه در گرو تحلیل مشخص و برنامه ریزی مشخص در هر مقطع برای حل تضادهایی است که اوضاع متحول و در حال تغییر مبارزه طبقاتی در برابر مبارزان طبقه کارگر قرار می دهد. بدون این تحلیل مشخص، بدون ابتکار عمل برای تغییر شرایط، و بدون تشخیص گرایشات مختلف در هر مقطع حتی نمی توان یک اعتصاب موفق را رهبری کرد چه رسد به یک انقلاب. هیچ مبارزه ای مستقیم الخط و با اضافه شدن ذره ذره کارگران در نتیجه یک فعالیت تربیتی و آکادمیک عناصر کمونیست در بین آنان پیش نرفته و نخواهد رفت. اگر با این دید به تاریخ نگاه کنیم، می توانیم افت و خیزها و علل پیشرویها و عقبگردها و نقش عنصر آگاهی در شکل دهی و تغییر شرایط عینی را ببینیم. در غیر اینصورت، تاریخ برای ما به یک رشته وقایع که به نرمی پشت هم چیده شده، یک مشت آمار و ارقام، و چند الگو و طرح از انقلاب و کودتا و اعتصاب و انتخابات تبدیل خواهد شد.

چکیده بحث لنین با اکونومیست ها و کسانی که بدنبال خرده کاری و دنباله روی از مبارزات

خودبخودی طبقه کارگر و توده ها میروند، این است که وظیفه کمونیستها به همان مبارزات اقتصادی جنبه سیاسی دادن نیست، بلکه کمونیست ها باید کارگران را با علم انقلاب و چگونگی کسب قدرت از همان ابتدا آگاه کنند و این سیاست را از خارج این طبقه بدرون آنها ببرند. بحث لنین مبارزه با نظری است که می خواهد بتدریج و ذره ذره مبارزات اقتصادی را جلو ببرد و در بهترین حالتی که بخشی از آنها میگویند بعداً جنبه سیاسی به آن مبارزات بدهند و در انتها به یک قیام برسانند. ما در روسیه نیز دیدیم که مبارزات قهرآمیزی مثل قیام ۱۹۰۵ هم قبل از اکتبر ۱۹۱۷ انجام شد و بعد از آن نیز چندین سال جنگ داخلی بزرگی برای کسب قدرت سراسری در کل کشور داشتند. در مبارزات مختلف، کارگران و دیگر طبقات انقلابی را می بینیم که چگونه در مبارزات قهرآمیز که خیلی از موارد به زد و خورد با نیروهای نظامی ارتجاع منجر میشد، مثل اول ماه مه ها بسیج و آگاه میشدند. سیاست بسیج آن توده ها کاملاً با آن مبارزات آرام و یکنواخت و حول مطالبات اقتصادی و دراز مدت بدون تنش و جهشی که خط اعتصاب تا قیام می بیند، فرق میکرد.

همانطور که در کتاب پرنده نو پرواز آمده است، در آن دوران هم کارگران و توده هایی که در صف انقلاب بودند، سازمانها و جریانات سیاسی، همه نسبت به اوضاع یکسان برخورد نکردند و در آنها نیز جهتگیریهای پیشرو و عقب افتاده دیده میشد. خطوط و سیاستهای مختلف، پایه توده ای خودشان را دارند و با پیش گذاشتن خطشان آنها را بسیج می کنند. در درون طبقه کارگر هم کارگران پیشرویی بودند که در جاهای مختلف اخبار حرکت سرداران و نیاز پشتیبانی و شرکت در چنین عملی را بین توده های دیگر در کارخانه ها میبردند و میخواستند در این مبارزه شرکت کنند و همان زمان کارگرانی بودند که تحت تاثیر گرایشات اکونومیستی شعار می دادند: «حزب الله میمیرد، حواله هم میگیرد»؛ آنهم در شرایطی که مسئله قدرت سیاسی و چگونگی برخورد به آن به مسئله محوری جامعه تبدیل شده بود و ارتجاع برای تحکیم و ثبات قدرت سیاسی اش کودتای خرداد شصت و سرکوب توده ای و دستگیری گسترده نیروهای انقلابی را راه انداخته بود. وجود این سیاستهای مختلف نشاندهنده جایگاه و سیاست هر جریانی و تقسیم بندی توده ها از جمله کارگران و توده های دیگر به پیشرو و عقب افتاده بود.

در واقعیت توده های پیشرو به سیاستهای پیشرو سریعتر جواب میدهند و خیلی خوب می توانند آن سیاستها را درک کنند و خیلی سریع تر جذب کنند. همانطور که لنین در «چه باید کرد؟» میگوید ذهن کارگران و مبارزات آنها را در شناخت و دیدن سیاستهای طبقات مختلف و مسائل مختلف جامعه باید فعال کرد و در مبارزات مهم و تعیین کننده در جامعه آموزش سیاسی داد.

سرداران با سازمان دادن مبارزه مسلحانه پرچم مبارزه مستقل کمونیستی برای کسب قدرت

سیاسی را جلو گذاشت و برخلاف جریاناتی که خط تسلیم طلبی و «عقب نشینی فعال» اتخاذ کرده بودند حرکت کرد. ما در تجربه انقلاب در روسیه نیز می بینیم، خط تدریجگرایی و مبارزات صنفی و در چارچوب قوانین دولت ارتجاعی حاکم، در ادامه و تکامل به رفرمیسم و نفی کامل انقلاب قهر آمیز در می غلطد. در سیاست رفرمیستی ریشه های ستم یعنی دولت ارتجاعی به فراموشی سپرده میشود و به برخی مطالبات اقتصادی محدود میشوند، مثل اضافه حقوق و ساعت کار و غیره. در نهایت دولت ارتجاعی پابرجا باقی می ماند و استثمار ادامه مییابد.

آنجایی که در کتاب پرنده نوپرواز میگوید خط تدریجگرایانه اعتصاب تا قیام، کسب قدرت و مبارزه مسلحانه را به ابد رجوع میدهد، منظور از لحاظ زمانی نیست که طولانی میشود، بلکه مسئله اساسی این خط همانطور که در کشورهای مختلف در پراتیک نشان داده شده، به رفرمیسم میانجامد و عملاً انقلاب را به فراموشی و ابد می سپارد. همانطور که در ایران هم دیدیم که خیلی از این جریانات حتی شکل کمونیستی و حزب پرولتری، دستاوردهای انقلاب در جهان از جمله دستاوردهای انقلابات روسیه و چین را در همان حول و حوش سالهای شصت، زیر سوال بردند و کلاً انحلال طلب شدند.

نکته دیگری که در رابطه با کتاب پرنده نوپرواز مطرح میشود اینست که چطور میشود که ما هنوز در ابتدای سازماندهی کارگران باشیم، پراکندگی مبارزات و بی هدف و بی برنامه بودن کارگران را ببینیم و با این همه بدون این قبیل سازماندهی ها به فکر مبارزه مسلحانه و تشکیل ارتش خلق باشیم؟

پاسخ به این سؤال مستقیماً مباحث مربوط به راه انقلاب را به میان می کشد. مشخصاً تجربه عطیم انقلاب چین تحت رهبری مائوتسه دون. که چگونه قبل از کسب سراسری قدرت سیاسی، مبارزه مسلحانه را در مناطقی از چین آغاز کردند و توده ها و تشکلات توده ای را اساساً حول جنگ سازمان دادند. کتاب پرنده نوپرواز در خدمت به آغاز موفقیت آمیز جنگ خلق در ایران، اشکالات خط مشی سرداران را نیز جمع بندی کرده است. هر چند تمرکز این کتاب بر روی تجربه سرداران است اما با دیدی گسترده از تجارب جهانی کمونیستها و تجارب مبارزه مسلحانه انقلابی در ایران مانند کردستان نیز درس آموزی کرده و یک جمع بندی ارائه داده که برای پیشروی های آتی ما تعیین کننده است.

سرداران پرچم مستقل مبارزات کمونیستها را که در مرکز کسب قدرت سیاسی از طریق قهر است را برافراشت. این مبارزه بسیار مهمی بود که در تاریخ مبارزات کمونیستها در ایران جایگاه ویژه و برجسته ای یافت.

با دروهای کمونیستی

نسرین

نامه یکی از رفقا در پاسخ به یک گرایش

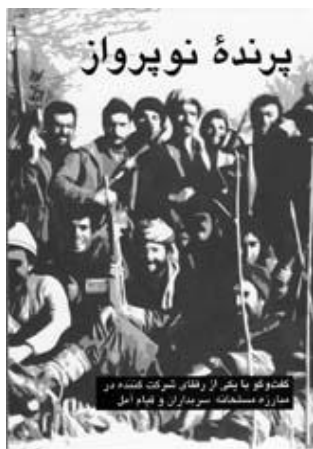
(مباحثه حول کتاب پرنده نو پرواز)

سلام رفقا!

یکی از دوستان من پس از خواندن کتاب پرنده نو پرواز سوالاتی طرح کرد که سوالات وی را همراه با جواب خودم برایتان ارسال می‌کنم. سوال این است که چرا سربداران بدون اینکه در درون طبقه کارگر، سازمان کارگری بزرگی بوجود آورده باشند دست به اسلحه بردند؟ می‌گویند چرا بدون طی مراحل تدریجی مبارزه طبقاتی دست به مبارزه مسلحانه زدند؟ در صورتی که مبارزه مسلحانه باید در انتهای مبارزات طولانی برای سازماندهی کارگران صورت گیرد.

باید بگوییم همانطور که ما در شرایط ویژه سال شصت دیدیم و در کتاب پرنده نو پرواز به آن اوضاع اشاره شده، حمله به بخش‌های مختلف نیروهای انقلابی با هدف سرکوب وسیع و تحکیم قدرت ارتجاعی در دستور کار رژیم قرار داشت. مسئله چگونگی پیشبرد مبارزه انقلابی و مقابله با ارتجاع به سوال عمومی روز تبدیل شده بود. جریان‌های سیاسی مختلف مجبور بودند برخورد عملی به قدرت سیاسی را هم در زمینه استراتژی و هم تاکتیک مشخص کنند. برخی جریان‌ها چپ یا جناح‌هایی از درون آن سازمانها این بحث را مطرح کردند که الان نمی‌شود کاری کرد و باید کنار کشید و حفظ خود کرد و به فکر کار دراز مدت بود. برخی نیز با همین هدف و نگرش، در ادامه حتی وجود تشکلهای را زیر سوال بردند. تئوری و استراتژی‌ای که پشتوانه این گرایش شد به راه از اعتصاب تا قیام مشهور بود. بر مبنای این استراتژی می‌گفتند که باید برویم در میان کارگران، کار درازمدت انجام دهیم و با سازماندهی و گسترش اعتصابات که طی یک دوره طولانی به یک اعتصاب سراسری منتهی میشود و به مرحله قیام پا بگذاریم. مثال و نمونه مورد نظر آنها برای این راه، عمدتاً برداشتی بود که از انقلاب پنجاه و هفت و قیام ۲۲ بهمن داشتند. قیام خودبخودی توده‌ای که سریعاً

توسط ائتلاف امپریالیستها، خمینی و بخشهایی از ارتش شاه سر و ته آن به هم آمد، انقلاب در میانه راه سقط شد و نیروهای ارتجاعی به قدرت رسیدند. این گونه سیاستهای تدریج گرایانه در دورانهای مختلف و به شکل‌های مختلف، مسئله حرکت برای کسب قدرت را زیر سوال برده است. پیروان این سیاستها بجای بسیج کارگران حول کسب قدرت سیاسی، آنان را حول مسائل مربوط به دستمزد و مطالبات اقتصادی بسیج می‌کنند. یک وجه دیگر نگرش آنان، نفی موجودیت و یا پتانسیل طبقات دیگری است که منافعشان در گرو انقلاب است و میتوانند با پرولتاریا در راه پیروزی انقلاب متحد شوند. بدین ترتیب، این مساله اساسی که پرولتاریا برای انقلاب کردن باید طبقات ستمدیده دیگر را به زیر پرچم برنامه خود جذب کند و رهبریشان کند را زیر سوال می‌برند. شناخت مخدوشی از طبقات اجتماعی و صف دوستان و دشمنان انقلاب را مطرح می‌کنند. بر این باورند که کارگران مسائل اقتصادی و صنفی را راحت تر و سریعتر می‌فهمند. و کارگران نمی‌توانند به مسائل پیچیده تر مربوط به قدرت سیاسی حاکم و چگونگی حکومت طبقات ارتجاعی بر کارگران و توده‌های تحت ستم فکر کنند. تدریجگرایان می‌گویند که بعدها، وقتی که مبارزات اقتصادی رشد کرد، کسب قدرت را مطرح می‌کنیم! همانطور که در کتاب پرنده نو پرواز می‌خوانیم، همین نگرش و نظرات به صورت خط اقلیت در اتحادیه کمونیستهای ایران هم شکل گرفت و در موقعیت تعیین کننده سال شصت در مقابل حرکت سربداران ایستاد. تدریجگرایی، عدم درک تغییرات و جهش‌ها در اوضاع سیاسی، و ضرورت تدوین و معنا کردن استراتژی و تاکتیکهای انقلابی بر متن این اوضاع متحول، از مختصات پیروان این خط بود. یک نوع دیگر طرح همان نظر این است که حرکت سربداران یک حرکت عجولانه و محروم از پشتوانه فعالیت و سازماندهی دراز مدت از قبل بوده است.



می‌گویند باید به کار در بین کارگران می‌پرداختند و تشکلات کارگری بزرگتری ایجاد می‌کردند تا چپ بتواند واقعا پایه کارگری داشته باشد. سوال اینجاست که آیا کمونیستها چنین تجاربی را از سر نگذرانده‌اند؟ برعکس. تجارب زیادی در این زمینه وجود دارد. مشکل جنبش کمونیستی در آن دوره، فقدان اینگونه تشکلات و پایه نداشتن در میان کارگران نبود. از این نوع تشکلات با خط از اعتصاب تا قیام را هم در دوره انقلاب پنجاه و هفت داشتیم و هم دهه شصت و همزمان با جریان سربداران. در سطحی دیگر در دهه هفتاد و در حال حاضر هم جریاناتی را مشاهده می‌کنیم که با این نقطه نظرات در میان کارگران فعالیت می‌کنند. البته دوره‌هایی بوده که برخی از آنها توانسته‌اند عده‌ای را دور خودشان جمع کنند. ولی هیچگاه کمیت، دلیل کمونیستی بودن یک خط نبوده و نیست. بگذارید این حقیقت را هم تکرار کنیم که یک حزب کمونیستی در ابتدای کار نیرویی کوچک است و حتی وقتی که در جریان پیشرفت انقلاب، نیرویش افزایش می‌یابد نسبت به کل اهالی در اقلیت باقی خواهد ماند. این معضل از خصلت جامعه طبقاتی بر میخیزد و همیشه اینطور خواهد بود.

در این مباحثه به نمونه انقلاب روسیه نیز رجوع داده می‌شود. این تصویر داده شده که کمونیستها در روسیه طی سالها و به تدریج درون طبقه کارگر سازماندهی کردند و سالیان سال فقط اعتصابات کارگری راه انداختند و در انتها دست به یک قیام بقیه در صفحه ۲۷

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست)

صندوق پستی: POSTFACH 900211, 51112 KOLN, GERMANY

WWW.SARBEDARAN.ORG

Haghighat@sarbedaran.org

تارنمای حزب کمونیست (م ل م):

پست الکترونیکی:

آدرس نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح

AWTW -27 old Gloucester Street—London, WC1N 3XX, UK

کتابخانه
سیار
مائونیستی

تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م)